

مشتهای خونین



niceroman.ir

نویسنده: Sahel 1382

مسئولیت محتوای رمان با نویسنده می باشد

دخترغمگین راجه به موهای بلند

مهسادهتری عصبی بامشت های همیشه خونین

تمام دخترانگی هاشو زیرچهره همیشه اخمووسردش دفن کرده

دختری باکالبد پسر

دختری که فقط برای یک نفرلبخند میزنه

غرورخوردشدهش روباسردی و دیوونگی ترمیم میکنه

ایامهسا مثل قبل میشع

ایا همون دختر شیطون وشاد قبل میشه

هرچیزی پایانی دارد حتی جدال با احساسات

دوستان مجبورشم برای ارسال رمان جای فصل دوبنویسم چهارولی این پارت دوم رمانع

دروکوبیدموکناردیوارسرخوردم لعنتی لعنتی ازروعسلی پاکت سیگاروبرداشتم روشنش کردم و پک عمیقی بش زدم سرموبه دیوارسردتکیه دادم چشمامو بستم تفه ای به درخوردوبازشدههه توپلس بوی عطر تلخش توی مشامم پیچیدو عصبانیتمو تشدیدالان دقیقا روبه روم حسش میکردم سیگارازبین انگشتم کشیده شد بیرون چشمابوازکردمو نگاه سردمو توتیله های سبزش انداختم غرید: «دیگه چیزی ازت مونده تخریبش کنی نکش این اشغالو» هعه عجب دل خجسته ای داره: «به توربطی نداره حرف جدیدی هست بنال نیس هری» دندون قروچه ای دادوجعبه کمک های اولیه روجلوم انداخت: «پانسماں کن این کوفتیو عفونت میکنه احق روانی دیگه استخونی تودستت مونده واسه خورد شدن» خنثاخیرش شدم که رفتودرو به شدت کوبید نفهم پزخندی به جعبه زدوموروتخت نشستم سیگاربعدیوروشن کردم نگام روعکسی که کل دیوارو اشغال کرده خیره موند پاشدم گیتارو ازکمد دراوردم انگشتای زخمیموزوی سیماش کشیدموباتموم وجود زدم گرمای اشکو حس میکردم صدای دربود که متوقفم کرداشکموپاک کردم قامت مامان توچارچوب ظاهرشدوبادیدن دستم رنگ ازرخش پرید

بانگرانی گفت: «مگه سامیار پانسماںش نکرد» غریدم: «بره به درک» بادست تودهنش زد: «هعی نگو دخترزشته این چه طرز حرف زدنه» چقدریدم میاد طرفشو میگیره باحرص گفتم: «بروخداروشکرکن بلایی سرش نیوردم احمقو» سری ازتعصف تکون داد: «بابات اومده بیا شامتوبخور» سرتکون دادم هرچندمیل نداشتم ولی بحث باهاش بی فاییده بود پاشدم باندردوردم غرق خون بودسعی کردم بازش کنم ولی خون خشک شده مانع میشد رفتم توسرویس گرفتمش زیراب روشویی تا دراومد خون روشوشستم ابی هم به صورتم زدم خوبی صورتم این بودکج بعد گریه تعقیراحی نمیکرد سمت جعبه رفتم بتادینواز توش دراوردم رودستم خالی کردم باندپیچش کردمورفتم تواشپزخونه مامان داشت غذامیکشیدصندلیوعقب کشیدمونشستم طولی نکشیدکه دستی دورگردنم حلقه شد: «دختربابای چطوره فداش بشم» بالحن سردهمیشگی گفتم: «خوبم» پوف کلافه ای کشیدوروبه روم نشست که نگاش به دستم افتاد باقیافه توهم رفته گفت: «هنوزخوب نشده» قبل من مامان باحرص جواب داد: «خوب شده ولی خانم بازناکارش کرد» پوعف حرف تودهنش نیمونه اخم غلیظی بین ابروهاش جاخوش کرد: «بازچیشدع» ایندفعه نداشت مامان حرف بزنه قاشقو توبشقاب انداختم: «چطوره ازسامیارخان بپرسی به خداوندیه خدایه باردیگه پای روان پزشکی به این خونه بازشه تضمین نمیکنم خودشوهمکاراشوزنده بزارم» ازسرمیزبلندشدم جوسنگین بودچرخیدم: «ماهان زنگ نزدکی میاد»

مامان: «صبح زنگ زد گفت امتحان داره نمیاد» لعنتی رفتم تواتاقو باتمام قدرت دروکوبیدم جسمم به عکسش افتاد بغضم ترکید خودموروتخت انداختم لعنت به این زندگی کوفتی درست وقی بهش احتیاج دارم خودشوازم دریغ کرده. ماهاست که صداشونشنیدم دارم عقلموازدست میدم.

نمیدونم چقدر گریه کردم که بلاخره خوابم برد فقط الان صدای نکره یاس داره رومخم یورتمه میره: «مهسا مهسا مهسا مهسا مهسا» درست کنارم بود لگدی نسا رش کردم که جیخ کشید ای درد ددد: «کوفت چه مرکته «صدلی دوتای دیگشون بلند شد: «چرا وحشی بازی در میاری پاشو دوساعته داریم صدات میکنم» بلند شد مولگد دیکه ای نثار آیسو کردم که دادش دراومد سمت سرویس رفتم دستو صورتمو شستم خدمورومبل انداختم که حلوپام نشستن نگار سرشون روپام گذاشت: «خوبی خواهی» به تگون سراکتفا کردم که یاس مظلوم گفت: «اخموسه چهار روز دیگه عیده امروزم تولدته تو که نمیزاری جشن بگیریم حداقل بیابریم بیرون خرید» هه جه دل خجسته ای دارن اینا: «حوصله ندارم علاقه ای هم به عیدو تولد ندارم» صدای عصی ایسو بلند شد: «حوصله بیرون نداره حوصله درس نداره پس حوصله چیوداری ها بح خدا اگه نیای بیرون یه پاپارتی میگیرم مجبورم میکنم بیای» فلج مغزی میدونستم هرکاری بگه میکنه درکم دوباز کردم یه پلیور مشکی ویه تیشرت مشکی همراه جین خاکستری کفشای اسپرت مشمیم پوشیدم زدم بیرون

ایسو داد زد: «زندایی مارتیم مهسا رو هم بردیم» منتظر جوابش نشدم رفتم تو اسانسور که بهم ملحق شدن کل روزو فقط تو مغازها چرخیدیم پوعف فقط به اونا خوش گذشت از بیرون رفتن متنفرم عصره زور برشون گردوندم مامان دخترا رو واسه شام دعوت کرده بود زنگ درو زدم کسی نیومد با کلید باز کردم رفتم تو مامان پیغام گذاشته بود رفته خرید زود میاد رومبل ولوشدیم به کنه های جونم چشم دوختم نگار یاس آیسو نگار رفیق اون دوتام دختر عمم از وقتی اول ابتدایی بودیم باهم بودیم بعد از اون ماجرا من خودمو از همه دور کردم ولی اونا از دور نشدن.

با صدای دراز هیروت دراومدم نگار رفت باز کنه که یه دفعه داد زد: «مهسا بدوبیایه بسته از فرانسه داری» جان فرانسه عجیب قریبن سمت در رفتم هر سه پشت سرم بودن امضا کرده موجه بزرگی که تگون نکون میخورد و کشیدم تو ایسوبا وحشت گفت: «تگون میخوره نکنه زامبی ماری چیزی باشه» تعصف بارنگاش کردم کاغذ روشو برداشتم: «تولدت مبارک خانم پاکزاد.. ماهان» ذوق زده لبخند محوی رولیم اومد پس یادشه منو جلورفتم بازش کنم هر سه چند قدم عقب رفتن باز شدن جعبه همانا پریدن یه موجود کوچولو بیرون همانا جیخ بچه ها واییییی توله سگ فدات بشم ماهانی سگه پارس میکرد به دخترا مه همدیگه روبغل کرده بودن: خاک توسرتون» سمت سگه رفتم بغلش مردم اخی طلایی وپشمالو گوشیمو دراوردم واس دادم: «خیلی دوست دارم مرسی کاش خودت بودی» تو اواقم بردمش روتخت نشستم و مشغول ناز کردنش شدم توفکر یه اسم بودم که در باز شد و مامان اومد تو دخترا پشت در بودن هه از یه طفل معصوم میترسن: «ای جان آوردش ماهان چقدر نازه» دهنم باز موند تاجایی که یادمه از سگا متنفره: «تو که از سگا متنفر بودی» شونه ای بالا انداخت: «نظرم عوض شد بیابین دختراترس نداره» هر سه اسگلانه سراشونو تگون دادم مامان رفت شام درست کنه اون سه تا اسکلم دنبالش واییییی خیلی نازه چه زود صمیمی شد خودشو قلطوند ای وروجک بلندش کردم رفتم

تواشپزخونه: «چیزی هست بدم بخوره» مامان به یخچال اشاره کرد: «شیرهست به بابات گفتم غذای مخصوص بگیرع» سمت یخچال رفتم که دخترافزارکردن عقب شیرووداوردم وتوی یه ظرف یه بارمصرف براش ریختم ورودبابا وچند پلاستیکه سنگین دخترارو به سمتش کشوندیاس گونشوبوسید: «خسته نباشی دایی جونم» باباهم بوسیدشوگفت مرسی آیسوپلاستیک وسایلوبردآشپزخونه منم دنبالش غذای سگو اوردم براش ریختم شب مزخرفی بود بابابرام کتاب خرید مامانم شال شب مسخره ای بود رفتم دراز کشیدم که برفینم روتخت کنارم درازکشید اوخی فنچ

با سرو صدای سر سام آوری لای پلکای خستمو باز کردم باز چه خبره اینجا، کشو قوسی به بدنم دادم باچشمای نیمه باز درو باز کردم تو تلوی تلوی خوران رفتم تو سالن وا این کارگرای خونه خانم جو نیستن اینجا چیکار میکنن خمیازه کش داری کشیدم که یکی از کارگرا گفت: (مهتاب خانم خانم کوچیک بیدارشدن) اخمی کردم مرض داره مهتاب خانومشو میندازه به جون من.

درحال غرولند بودم که مامان مٹ فشفشه دویید سمتم یه قدم عقب رفتم یه کاغذ چپوند تو دستمو شروع کرد تند تندو طوطی وار حرف زدن: (هیچی نگو ماشین بیرونه کارتم توش این لیستو میخوری میاری زود بیا خونه عین پسران لباس نپوش مهسا هیچی نگو برووووو) متعجب سمت اتاق رفتم واو چشمه این نگاهی به لیست تو دستم انداختم وسیله خوراکی حتما واس عید میخواد مثل همیشه تیب مشکی واللخصوص پسررونه موهامو یه طرف ریختمو کلاه نقابمو رو سرم تنظیم کردم قبل از اینکه مامان ببینه وبه تیپم گیر بده دوییدم تو حیاط ماشینو از پارکینگ برداشتم پس بابا با چی رفته روی موزیک پاشایی پلی کردم بابای مارو باش یه نخ سیگار تو ماشینش گیر نیماذ جلو سوپری صدف نگه داشتم کاغذو دست فروشنده دادم که گفت: (اقا ماهان گل تحویل نمیگیری پسر، اونور بت نساخته لاغر شدی) سرمو بلند کردموا اخم غلیظی تحویلش دادم: (کار شما شناسایی افراد نیست این لیستو میفرستی خونه پاکزاده) با دهن باز کمی نگام کردو بعد با تته پته گفت: (اع شما بودین معذرت میخوام چشم چشم امر دیگه ای نیست)

اه حالمو بهم زد پاچه خار: (یه پاکت سیگار همیشهگی)

مٹ جت سمت سیگارا رفت ههه یه بار کتک خورده حساب کار دستش اومده پسره نچسب سیگارو حساب کردم اومدم بیرون اصلا حوصله خونه رو ندارم ماشینو روشن کردم سمت بام روندم گوشیمم کج نیاووردم نگه داشتم شیشه هارو پایین دادمو صندلی رو عقب بردم سیگاروتو دهنم *گذاشتموچشامو روهم باد خنکی به صورتم خوردو حس آرامشی به بدنم تزریق شد امروز مدام فکرم هرز میرفت کلی مشتامو حروم دیوار کردم تا بهش فکر نکنم باز امروز نفهم بازی در اوردم پک عمیقی به سیگارم زدم ابی چشماش جلوی صورتم رژه میرفت عصبی چشماموباز کردم خدا لعنتت کنه ماشینو روشن کردموا پامو رو پدال گاز فشردم واسه اروم کردن

خودم بین ماشینا لایی میکشیدمو عصبانیتمو رو پدال خالی میکردم یه لحظه چشم سیاهی رفت داشتم میرفتم تو دره که به خودم اومدمو ماشینو کنترل کردم یه جا پارک کردم سرمو رو فرمون گذاشتم نفسام نامنظم شده بود لعنتیییییی هوا واسه نفس کشیدن کم اوردم اومدم بیرون عصابم بهم ریخته بود وباز مشت بود که با قدرت نثار بدنه ماشین شد جیغ خفه ای کشیدم مرگ تو دو قدمیم بودو من باز خنگ بازی دراوردم.

یکم که اروم شدم راه افتادم چشمم به دستم افتاد پوووووف باز خون ریزی کرد

جلویه دارو خونه نگه داشتم وسیله خریدمو باندشو عوض کردم دیگه زیاد دیر شد بهتره برگردم خونه.

داشبوردو باز کردم باز این ریموتو با خودش برد داخل اوف بابا از دست تو دستمو رو بوق گذاشتمو نگه داشتم تا در باز شد سرمو بلند کردم که بادیدن شخص رو به روم یه لحظح خشکم زد صداش تو گوشم زنگ زد:(نسخه چایی ماهانه خاله)وبعدویدستمتم سرشو از شیشه آویزون کردو گونمو بوسید:(چطوری کوه عصبانیت)

بی حس گفتم:(خوبم کوه شیطننت)خنده بامزه ای کردو رفت که صداش زدم برگشت:(مهرناز)

(:جونن)

(:/باکی اومدی)

(:مامان.بابا.تیام.دانیال)

یه باره دنیا رو سرم خراب شد لبمو به دندون گرفتم بغض نکنم سر تکون دادم رفتم داخل اصلا حواسم نبود بپرسم دانیال کیه ماشینو بردم پارکینگ چند دقیقه ای نفس نفس زدم تا خودمو کنترل کنم رفتم داخل وارد پذیرایی که شدم چند دقیقه ای چشممو روهم گذاشتم اخم همیشگی ولی غلیظ تر مهمون صورتم شدهمه بلند شدن سلام دادمو سمت خاله رفتم که بغلم کردو چلوندم باشوهرخاله دست دادم نفس عصبی مشیدمو چرخیدن سمتش دستشو جلو آورد سلام کنه به تکون سر اکتفا کردم که زایه شد صدایی غریبه مجبورم کرد بر گردم حوصله انالیز نداشتم خشک گفتم:(سلام خوش اومدید)تحمل اینجارو نداشتم خواستم برم اتاقم که بابا مانعم شدو کنار خودش نشوندم:(چرا دیراومدی عزیزم)شونه بالا انداختم:(یکم دور زدم)

با صدای نگران خاله سمتش چرخیدم:(خدا مرگم بده دستت چیشده مهسا)پوووووف یکی اینو بگیره همه نگاهها به من بود:(هیچی یه کوفتگی کوچیکه بستمش چیزی نیست)

خاله:(کو بزار ببینم بازش کن)

اخمامو کشیدم توهم:(ای بابا میگم خوبم خاله لازم نیست ببینی)

مامان چشم غره جانانه ای نثارم کرد هههه حالا مثلا ترسیدم از جام بلند شدم:(من میرم لباسمو عوض کنم)
بدون شنیدن جواب سمت اتاقم رفتم درو باز کردم که برفی پارس کنان پرید بغلم اخی وروجکمو زندانی کردن
تو اتاق صدای جیغ خاله اومد:(چی بود پارس کرد)

مامان:(هیچی ماهان واسه تولد مهسا توله سگ فرستاده اونه)

فک کنم. اون پسره بود:(اع پس پشمالو رسید دلم براش لک زده)

وا مگه چیکارست پشمالو کیه اسم توله من برفی

بابا:(اره پسرم رسید مهسا بابا سگو بیار)

اهههه نیامرم چه وضعش چه پسرم پسریم میکنه اصن این احمق کیه:(خستم میخوام استراحت کنم)بعدم
درو کوبیدم برامم مهم نیست مهمون داریم روتخت دراز کشیدمو مشغول ناز کردن برفی شدم اشکام بی
اختیار ریخت باز چهرش جلو چشمم چون گرفت اخه چرا واسه چی اومد اومد منو اتیش بزنه گوشیمو از رو
عسلی برداشتمو اهنگ پاشایی رو پلی کردم باهاش زمزمه کردم:(بقضم گرفته وقتشه ببارم چه بی هوا هوای
گریه دارم باز کاغذام باتو خط خطی شد خدا این حسو حالو دوست ندارم باز دوره پنجره قفس کشیدم دوباره
عطرتو نفس کشیدم قلم تو دست من پراز سکوته دوباره از ترانه دست کشیدم باز خاطرات تو همین حوالیه
حالم همینه و یه چند سالیه جای تو خالیه جز تو تموم شهر میدونن حالمو مثل کبوترم که سنگ ادماسکسته
بالمو این قلب بی قرارو از تو دارم این حس انتضارو از تو دارم سمت هنوز دور گردنم هست من این تنابه دارو
از تودارم سمت نوشته رو بخار شیشه دلی که بی تو باشه دل نمیشه من موندمو یه سایه تویه خونه میتروسم
حتی اونم رفتنی شه باز خاطرات تو همین حوالیه حالم همینه و یه چند سالیه جای تو خالیه).....

پارس برفی باعث شد ساکت شم پرید پایین تخت چرخیدم که با دیدن پسره تو اتاقم که برفی ازش اویزون بود
عصبانی شدم با چه حقی سرشو انداخته پایین اومده تو عصبی غریدم:(اینجا تو یلیس یا شما گاوی بهت یاد
ندادن سرتو مت گاو نندازی پایین بری تو اتاق یه نفر)ابروهش متعجب پرید بالا برفی رو بغل کردو
گفت:(نمیدونم کدوم گزینه درسته ولی من چند بار در زدم جوابی نشنیدم زن دایی گفت برم توبازم
معذرت)غلط کردی تو با زنداییت غریدم:(اوکی بفرما بیرون)

گاو:(بیا نهار پشمالو رم من ازت قرض میگیرم چند دقیقه ای)

(:_اسمش برفی نه پشمالو بفرما بیرون)

سونه ای بالا انداختو همینطور که میرفت بیرون به صورتم اشاره کرد: (اشکاتو پاک کن) درو محکم کوبیدمو مشتتو نثارچوب بدبختش کردم ازش متنفرم احمق..

میلی به غذا نداشتم ولی اونقدر صدام زدن مجبور شدم برم لباسمو با پیرهن مردونه مشکو جین مشکی تعویض کردم هیچ وقت نیاز به رو سری نداشتم اصلا خانواده ما خارج از این چیزا بودن موهامو بادست به بالا فرستادمو دادمو رفتم بیرون تنها جای خالی کنار مهرناز بود که میشد روبه روی تیام با انزجار نشستم که مامان غداروکشید به زور سعی در چپوندن غذا تو معدم داشتم که صداش حالمو بهم ریخت: (مهسا کنکور ندادی چیشد دانشگاهت مگه نمیری) ته نامردی بود پرسیدن این سوال از حرص لبمو جوویدم: (نه علاقه ای ندارم) خندید: (پس میخوای شوهر کنی عاباجی) با این حرف بغض گلومو فشرده چقدر نامرد بود جوابی ندادمو سعی کردم با غذا بغضمو قورت بدم مدام نگاه سنگین یکپو روم حس میکردم داشتم خفخف میشدچدم چشمام لبالب پر بود سری بلند شدمو سمت دستشویی رفتم عوق زدم کل محتویات دهنم بیرون ریختو بغضم ترکید درو قفل کردم ابو باز گذاشتمو کنار دیوار سر خوردم اشکایی که بی صداریخته میشدو دلی که خاکستراشو باد میبرد ههه ابجی ازکی تا حالا یه ادم چقدر میتونه بی رحم باشه مامان پشت در رو مخم یورتمه میرفت داد زدم: (خوبم فقد معدم بهم ریخته) صورتمو شستمو اومدم بیرون همشون جلو در بودن

بابا: (میخوای ببرمت دکتر رنگت پریده)

:_- نه خوبم برید غذاتونو بخورین)

راموسمت اتاق کج کردم پاکت سیگارو برداشتمو رفتم تو حیاط روتاب نشستم ارنجمو روزانو هام گذاشتمو به جلو خم شدم سیگار تودهنم* "قرار گرفت به دودش خیره شدم که انگار خاطرات توش قوطه ور بود اونقدر عمیق تو افکارم فرو رفتم که از دنیای واقعی غافل شدم باصدای داد سر خوشانه سامیار به خودم اومدم اشکامو پاک کردم سمت صدا رفتم سامیارو پسره تو بغل هم رفتن سام سرخوشانه میخندید: (دلتم برات یه زره شده بود دیدی. بلاخره کشوندمت ایران) خندید: (اره از بس اهو ناله کردی که همیشه نمیتونم م..)) با دیدن من حرف تو دهنش ماسیدو بهت زده گفت: (سیگار میکشه) سام ازش جدا شد چرخید سمتم اومد سیگارو ازم گرفتو یهو بلندم کرد که داد زدم: (ولم کن بینم احمق روانی) روبه پسره گفت: (اینم مهسای خلی که گفتم) باشنیدن جملع معروفش چشم ریز کردم: (توهم روان پزشکی پس این جمله رو به روان پزشکی میگه) گذاشتم زمینو هردوزدن زیر خنده پامو بالا اوردمو محکم به پهلو پسره زدم کج از درد به خودش پیچید: (گفته بودم روان پزشکیه بعدی زنده بیرون نمیره) من مشغول کشتن این بودم سامم که فقط میخندید یهو یکی دستامو از پشت کشیدو گفت: (مهسا کشتیش اروم خواهی دانیال روان پزشکی نیست) تماس دستش با دستم حالمو بهم ریخت اشغال عوضی به من نگو خواهی با. خشم دستامو ازاد کردم دویدم برم تو که سام از پشت بغلم کرد: (ادم به

عموش میگه احمق روانی بی ادب نمیخوای بدونی دانیال کیه) چرخوندم به صورت توهم رفته دانیال نگاه کردم:(یکم نگاه کن پسر خاصی که همه شیفتش بودن مغرورو مهربون)

چشمای توسی وموهای قهوه ای خیرش شدم یه خاطره تو ذهنم نقش بست خاطره دختر کوچولویی که با گریه به خیابون خالی خیره شده بودو انتضار میکشید

کاور دانیال

چشمای خیرمو از چهرش دزدیدم شاید اگه یه زمان دیگه بود اگه چند سال پیش بود با دیدنش از شادی سراز پا نمیشناختم ولی الان حس خاصی نداشتم.

دستای سامیارو کنار زدمو لبام نقش پوزخندو نا خوداگاه ساخت:(شما کجا اینجا کجا پسر عمه به هر حال بازم خوش اومدی)

خودشو جمعو جور کرد وزیر لب گفت:(مرسی)

رفتم داخل تو سالن نشسته بودن خاله با دیدنم گفت:(خوبی مهسا جون مهتاب رنگش پریده بهتر نیس ببریمش دکتر)

پوف از دست خاله و این دکتر:(خاله خوبم دکتر لازم نیست بابا من دارم میرم باشگاه)

بابا:(باشه عزیزم ماشینو ببر من لازم ندارم فقط مراقب خودت باش)

زیر لب تشکر کردم رفتم تو اتاق برفی بی قرار دور خودش میچرخید بهتره ببرمش یکم هوا بخوره پالتو مشکی کوتاهمو پوشیدم کلاشو سرم انداختم کوله باشگاهو رو دوشم انداختمو قلاده برفیو بستم رفتم بیرون سویچ ماشینو از رو اپن برداشتم وزیر لب خدافظی کردم که باز سامیار مٹ گاو پرید وسط:(کجا به سلامتی)

دندون قروچه ای دادم:(مفتش نخواستم)

صدای هی کشیدن مامان یعنی توپو تشر منتظر جوابش نمودمو گذاشتم رفتم هنوز نیم ساعت وقت داشتم کنار پارک نگه داشتم یکم برفیو تابوندمو باهش بازی کردم راه افتادم سمت باشگاه،

خوب حالا این وروجکو که تو باشگاه راش نمیدن چیکار کنم

بعد از چند دقیقه تلاش بی حود دست از فکر کردن برداشتم اخه یکی نیس بگه تو مغز داری که فکر میکنی

نگامو دور واطراف چرخوندم که نگام رو حاج مجید قفل شد اره خودشه

برفی رو زیر بغل زدمو پیاده شدم گاماس گاماس سمتش رفتم که دست از جارو کشیدن برداشت:(چیزی میخوای پسرم)

کلاهو کنار زدم که خندید:(اخ تویی ببخشید باباجان همش اشتباه میگیرم)

(:_ اشکال نداره حاجی حق داری حاجی یه درخواست کوچولو داشتم ازت)

متعجب گفت:(چیزی شده)

برفیو تو بغلم تکون دادم:(این وروجکو تو باشگاه راه نمیدن میشه نگهش دارین تا پیام)

لبخند مهربونی زد:(چرا که نه منم سرگرم میشم برو با خیال راحت به ورزشت برس)

با تشکر زیادی برفیو تحویل دادم اخی پارک بون مهربون سمت باشگاه رفتم لباسمو عوض کردم سمت کیسه بکس رفتم نفس عمیقی کشیدمو چشمامو بستم بازم ابی چشماش بازم خاطرات با عصبانیت به جونش افتادم جوری میزدم انگار جای اون کیسه بکس تیام وایساده....

خسته دنبال ریموت گشتم چه عجب سر جاشه ماشینو بردم تو برفی هم خستگی از سرو روش میباید قلدشو گرفتمو پیاده شدیم که در خونه باز شدو قامت سامیار تو چهار چوب در ضاخر شد:(قیافشو باشگاه بودی)

حوصله دعوا نداشتم یه چیزی مٹ اهوم از دهنم خارج شد کنار رفت داخل شدم ازاشپز خونه غذای برفیو براش ریختم:(بقیه کجان)

سام:(رفتن بیرون)

سر تکون دادمو یه راست سمت حموم رفتم دوش گرفتمو لباس پوشیدم

از خستگی رو تخت فرود اومدم چشمم گرم شده بود که در اتاق باز شد اههه بر خرمگس معرکه لعنت به سختی پلکای خستم ازهم باز کردم که

وا این دختره کیه تو جا نشستم بین سامو دختره چشمم چرخوندم که دختره دهن باز کرد:(این که پسره)

خندید:(نه دختره اینم مهسای عزیز من مهسا این همکلاس اوم نه سال اخره ولی به هرحال هم دانشگاهیمه خاص باهات آشنا شه باهم اختلات کنید)

دوید بیرون اصلا دروغ گوی خوبی نبود خشم کل وجودمو احاطه کرد اتیشی داد زدم:(سامیارررررررر تا اینم مٹ بقیه راهی بیمارستان نشد بردار ببرششششششش)

دختره قدمی عقب گذاشت صدای خنده سام مانعی شد برای گرفتن عصبانیتم

مث شیر زخمی به سمتش هجوم بردم که ترسیده درو باز کردو در رفت ومشت من با تمام قدرت به در کوبیده شد خون دستم روی چوب سفید رنگ در روونه شد

با چشمای به خون نشستع بیرون رفتم داشت ایمیوه کوفت میکرد لیوانو با قدرت از دستش کشیدمو به دیوار کوبیدم نگاه بی تفاوتی نثارم کرد:(باز جنی شدی میمیری وحشی بازی در نیاری بیچاره از ترس کیفشو جا گذاشت)

غریدم:(تا این مشت نیومد تو دهنت گمشو ازجلو چشم دورشو)

تاسف بار سر تکون دادو دستمو کشیدم کج افتادم تو بغلش دستاشو حسار بدنم کرد و اجازه هر تکون خوردنیو ازم گرفت زیرگوشم زمزمه کرد:(اروم باش به خودت بیا میخوام کمکت کنم منم همون سامیار قبل همون که هم بازیت بود میدونی چقدر دلتنگ مهسای خندونو مهربونم مهسایی که به عموش مشت نمیزد مهسایی که تنها دق دقش درست انجام دادن شیطنتاش بود تو با مهسای من چیکار کردی)

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید اره من به عموم مشت نمیزدم لیچار بارش نمیکردم دوسش داشتم پس الان چی یعنی دوسش ندارم بی حسیه مطلق وجودمو پرکرده. صداش همراه نوازش موهام بلند شد:(هیش گریه نکن دختر سرتق باهام حرف بزن بگو چی اینقدر یخیت کرده قول میدم درکت کنم حتی بزرگترین اشتباهم کرده باشی پشتتم)

نه من نمیخواستم چیزی بگم نمیخواستم غرور له شدم تبلیغ کنم با بغض گفتم:(دلیم واسه ماهان تنگ شده) نفس کلافه ای کشید سرمو رو سینش گذاشتم آخرین چیزی که شنیدم صدای حرف زدن سام با یکی بود غلط زدم که حس کردم تو بغل یکیم متعجب پلکای به هم چسبیدمو باز کردم نه نه این دستای سام نیست واین عطر

سعی کردم تکون بخورم ولی نمیشد با زمزمه ای که زیر گوشم شنیدم به کلی لال شدم:(اینقدر وول نخور خوشگلم بگیر بخواب)

خ خو خود خودشه

بی اختیار جیخ زدم:(ماهاننننننننننننن)

یهو از جا پرید و از تخت فاصله گرفت مشتاق برگشتم سمتش خودش خود خودش . بی مهابا خودمو تو بغلش انداختمو اشک شوق بود که گونه هامو خیس میکرد به قهقح خندیدو تو هوا چرخوندم از اطرافم غاغل شده بودمو مٹ ادامس اویزونش شدم:(ماهان قربونت بره چرا اینقدر سبک شدی فدات شم)

وقتی جوابی نشنید جدام کردو نشوندم رو تخت چشمای اشکیمو قفل تپله های مشکیش کردم چقدر جذاب شده قربونش برم با خنده صورتمو قاب گرفت:(نگاش کن تو رو خدا نریز اینارو حیفن توله) با بغض گفتم:(دلم واست تنگ شده بود خیلی نامردی)

اخم کرد:(اکه دلت تنگ شده بود این حالو روزت نبود نگاه به خودت انداختی دیگح نمیشناسمت اینقدر که اب شدی دستتو ببین خودتو نابود کردی)

شرمنده سرمو پایین انداختمو چشمام با قدرت بیشتری بارید که دستمو گرفت*" درست همونجایی که قبلا زده بودم دیدم حلقه اشکو توی چشماش*"

صدای پارس برفی از جا پروندم سمت صدا برگشتم که اخم گنده ای مهمون صورتم شد این اینجا چیکار میکنه ،ماهان رد نگاهمو دنبال کردو با دیدنش چشمکی نثارش کرد:(بیا تو دم در بده)

خودشو جمع کردو پشت گردنشو خاروند:(ببخشید مزاحم شدم صدای جیغ شنیدم ترسیدم) چقدر این بشر پر رو لبخند ماهان کش اومد:(اشکال نداره بقیه هنوز نیومدن)

دانیال:(نه گفتن واسه نهار غذا سفارش بدید انگار طول میکشه)

کنجکاوانه رو به ماهان پرسیدم:(مگه کجان)

ماهان:(بله برون ستایشه دایی همه رو دعوت کرد تو که قطعاً نمیرفتی منم که خسته بودم)

یه چیزی مٹ اوکی از دهنم خارج شد که دانیال گفت:(من بیرون کار دارم غذا هم میگیرم فقط ماشین تو رو میبرم)

ماهان:(شهر و بلدی یا یادت رفته)

خندیدو بدون هیچ حرفی رفت خود درگیر صدای درو که شنیدم راحت شدم

یهو انداختم رو تختو شروع کرد به قلقلک دادنم یعد یه سال صدای قه قهم دیوارای خونه رو لرزوند به زور از زیر دستش فرار کردم دویدم بیرون افتاد دنبالم خیالم راحت بود کسی نیس وبی دق دقه میخندیدم حالا برفیم به جمع یه نفرمون اضافه شده یود از رو کاناپه پریدم که فرار کنم ولی با کله رفتم تو یه چیزو داشتم

نقش زمین میشدم که مشتم حسار دستی شد ترسیده چشامو باز کردم که با دوتا تيله خاکستری تلقی کردو لبخندم جاشو به اخم داد سری کنار کشیدمو چرخیدم که ماهان شروع کرد به خندیدن به عبارتی زمینو گاز زدن مشتی هوالش کردم و برگشتم تو اتاق

خدایا مرسی ماهانی رو اوردی

یه دوش گرفتمو لباس پوشیدم رفتم اشپز خونه داشتن میزو میچیدن بودن ماهان لبخند رو لبم میاورد ولی جلوی دانیال سعی در حفظ حذبم داشتم نشیتم چلو کباب سغارش داده بودن ولی میل نداشتم همش تو فکر این بودم الان چقدر سانیا واسه تیام عشوه خرکی میاد الان

با ضربه ماها رو میز از جا پریدم:(با توام مهسا چرا غذا تو نمیخوری)

کاور ماهان

برای بار چهارم عوق زدم و کل محتویات شکم بیرون ریخت صورتمو شستم در دستشویی رو که داشت زیر مشتای ماهان خورد میشد باز کردم که همچی بغلم کرد یه لحظه نفسم بند اومد زمزمه کردم:(خوبم چیزیم نی من که گفتم نمیتونم زیاد غذا بخورم هی گفتمی بخور

غمگین گفتم:(مگه میشه ادم با دوتا قاشقش بالا بیاره برو لباس بپوش ببرمت دکتر)

پوعف تا یه چی میشه میگن دکتر تخس گفتم:(بح خدا چیزی نیس بی خیال جون من)

ازم جدا شدو دستمو کشید سمت اتاق:(وقتی میگم بریم دکتر نه نیار زود آماده شو)

خواستم مخالفت کنم که دانیال از پشت به ماهان نزدیک شدو دستشو کشید:(ولش کن بیا باید حرف بزنی)

نگاه دو دلی نثارم کردو رفت اخیش نجات پیدا کردم

برفی کوش عجب کجاس این بچه برفیییی کوشی تو

دداشتم دنبال برفی میگشتم که یکی از پشت چشمامو گرفت ترسیده از جا پریدمو دستمو سمت چشمام

بردم که صدای نگار تو گوشم پیچید:(سکته نکن منم خخخخ)

غریدم:(زهر مار بردار دستتو)

بد عنق عقب کشیدم چشاش میخندید:(نمیخوای دعوتم کنی تو)

رفتم تو:(توکه دعوت نکرده میای چه نیازی به دعوت هست)

خندید: (یه سوپرایز برات دارم)

:)_ خوشم نمیاد)

غرید: (کوفت بزار بگ....

با دیدن ماهانو دانیال ساکت شد برگشتم سمتش لب گزیدو سر به زیر گفتم: (سلام ببخشید مزاحم شدم خواستم بابت کتاب به مهسا تبریک بگم)

واو چه سر به زیر شد کتاب چی ماهان خندید: (وای اجی نگار از کی اینقدر اروم شدی)

متعجب سرشو بلند کرد: (با من بودین)

اینبار به قهقه خندید: (وای یعنی اینقدر تعقیر کردم بابا ماهانم)

دیدم که ماتو مبهوت خیره ماهان شذو بعدم ببخشید دست پاچه ای گفتو رفت متعجب دوییدم دنبالش که در حیاطو کوبید با دهن باز سمت ماهان برگشتم بیچاره هنگ بود چند بار بهش زنگ زدم ولی جواب نداد: (چش بود اجی)

شونه ای بالا انداختم: (نمیدونم والا نفهمیدم چی میخواست بگه)

یهو نیش ماهان کش اومد باز چه خبره بی حال رو کاناپه افتادم که رفت سمت اتاقشو چند دقیقه بعد یه چیز کاد پیچ برگشت چشمکی نثار دانیال کردو جلوم وایساده بی حس نگاش کردم که جعبه رو جلوم گرفت: (عیدت و تولدت مبارک عشق داداش)

بغلش کردم بوسیدمش: (مرسی داداماهان

وباز کردن کادو همانا جیغ من

میدونید هرچقدرم تو درداتون خفه شید قصه بخوریدو تو بدترین شرایط باشید یه چیزای یهویی عمق لبخندو بهتون هدیه میده درست مثل وجود ماهان

پارت کم بود معذرت جبران میکنم

کاور مهسا

با دهن باز بع کتابی که اسمم روش جا خشک کرده بود خیره شدم مگه میشه، چشمای ناباورمو به صورت خندون ماهان دوختمو لب زدم: (چطور)

خندید: (یه ماه که بیشتر نداریم هرچی میخواد باید بشه)

دیگه وجود دانیال برام مهم نبود دیگه غرورم مهم نبود به قهقه خندیدمو پریدم بغلش رو دو دست بلندم کردو چرخوندم با تمام وجود بغلش کردم: (عاشقتم ماهانی یح دونه ای خیلی خیلی خیلی دوست دارمممم)

ماهان: (اخ که من فدات بشم عیدت مبارک خانم اخمو)

محکم گونشو بوسیدم ازش جدا شدم رو مبل نشست دستمو کشید که افتادم رو پاش درست نشستمو با لبخند گنده ای به کتاب تو دستم خیره بودم که ماهان گفت: (باید از دانیال تشکر کنی اون باعث چاپش شد)

متعجب به دانیال نگاه کردم که لبخند زد: (نه بابا من کجا بودم راستش وقتی نوشته هارو پیش ماهان دیدمو خوندمشون شیفتشون شدم اول که ماهان گفت تو نوشتی باور نکردم گفتم اون مهسای شیطونو چه به نوشتن حیفم اومد کسی از خوندنشون دریغ بشه تو ایرانم چاپ میشدن پس من دخالتی ندارم)

خواستم جوابشو بدم که صدای غمزده ماهانو شنیدم: (مهسای شیطون قبل)

دانیال با ناراحتی یه چیزی مٹ متعصفم گفت ههه مگه مهسای هم مونده نخواستم به این بحث ادامه بدم نمیدونم چرا یهو دیدم به دانیال مثبت شد انگار میتونستم تو وجودش صداقت کلامشو تشخیص بدم اون از بچگی شخصیت جالبی داشت و ادمو وادار به حرف زدن میکرد واسه اولین بار به طوسی چشماش خیره شدم: (تو ایران چاپ نمیشد چون میگفتن اشکال داره)

دانیال: (ایراد ایرادی توش نبود مسخ کننده بود مخصوصا اونجایی که ترانه حمیدو اتیش میزنه کارت حرف نداره خانم نویسنده)

چشام برق زد: (حمید باید میمرد تا علی به ستاره برسه)

دستی به چونش کشید: (یکم خود خواهانه به نظر میرسه چون ستاره عاشق حمید بود)

شونه ای بالا انداختم: (حمید قاتل برادرش بود هرچقدرم عاشق بود بعد شنیدن واقعیت خورد شد)

به جلپ متمایل شد: (وچرا اخرشو غمگین تموم کردی میتونست قشنگ تر بشه)

: (نمیتونست ستاره عشقشو از دست داده بود و شنیدن حقیقت قلبشو سنگ کرد درسته علی خوش بختی دنیا رو به پاش ریخت ولی ستاره عاشق حمید بود)

کتابچ از دستم کشید: (اون میتونست علی رو انتخاب کنه اینجوری نه خودش میمورد نه ترانه)

معارض گفتم: (ادم یه بار عاشق میشه اگه علیو انتخاب میکرد قانون بهم میخورد قانون عشق یک باره)

ابرو هاش پرید بالا:(از کدوم قانون حرف میزنی عشق اول به درد نمیخوره چون از عقدهای ادمی نشعت میگیره درست مثل ترانه که به خاطر بی محبتی عاشق حمید شد دیدی که حمیدو اتیش زد)

اخم کردم:(عشق اول یعنی عشق اخر ترانه به خاطر اینکه حمید بازیش دادو بلای دنیارو سرش آورد اتیشش زد)

(بد متوجه نشو قصدم به چالش کشیدن رمان نبود فقط نظر دادم معذرت میخوام)

ناخداگاه بدون اینه بخوام لبخند رو لبم اومدکه سری جمعش کرد؛(اشکالی نداره به چالشم میکشیدی مهم نبود)

کمی طول کشید که معنی حرفمو فهمیدو ابروهاش پرید بالا

چرخیدم بینم ماهان چرا اینقدر ساکته که با لبخند عجیبی به دانیال خیره شده بود تازه فهمیدم منی که با سامیار دوکولوم به زور حرف میزدم با این زیادی وراجی کردم

اخمام تو هم رفت بلند شدم رفتم تو اتاق کتابو رو تخت پرت کردم پاکت سیگارو برداشتم رفتم تو حیاط پشت سرهم سیگار میکشیدم که دانیال صدام کردچرخیدم سمتش که قیافش تو هم رفت:(چیه)

نگاشو از ته سیگارای زیر پام گرفت:(ماهان رفته دوش بگیره باید برم انقلاب ماشینمو تحویل بگیرم میشه باهام بیای هنوز خوب یادم نیس جاده هارو)

سیگارو زیر پام خاموش کردمو سمت در حیاط رفت:(منتظرتم)

لبخندی زدو پشت سرم اومد زدیم بیرون با تعجب پرسید:(تو از دود متفر بودی چطور الان)

سرد جواب داد:(زمان ادما رو عوض میکنه)

واسه اینکه حرف اضافه نزنه یه تاگسی گرفتمو رفتیم

دو صفره هفت سین جمع بودیم تیک تاک ساعت رو مخم یورتمه میرفت هرکس چشماشو بسته بودو زیر لب دعایی میخوند به جز من که بی تفاوت بهشون زل زده بودم حتی برفی هم بی صدا یه گوشه وایساده بود خوب مثلا که چی حالا مثلا دعا کنید برآورده میشه متنفرم از این دلخوشیای زود گزر

با صدای تبل تو تلوزیون نفس راحتی کشیدم یهو همشون مٹ آمازونیا ریختن توهمو باخنده تبریک میگفتن اون اخر وایسادم تا از شلیک ماچو بوسه هاشون دور باشم که در سالن با تشر بسته شد قبل اینکه بتونم ببینم کار کدوم احمقی بوده چپکی تو هوا معلق شدم ترسیده جیغ بنفشی کشیدمو دستمو برای گرفتن چیزی

که نگهم داره تو هوا چرخوندم که باز صاف شدمو تو بغل یکی فرو رفتم صدای خندشون گوش خراش بود و صدای سامو که شنیدم مٹ اتش فشان فوران کردم:(عیدت مبارک نق نقو)

جیغ زدم:(تو تعادل روحی نداری روانییبی بزارم پایین ببینم احمق دیوونه)

با خنده ازم جداشد کج مشتمو نثار سینش کردم قیافش از درد جمع شدو پشت بابام قایم شد:(داداش دخترت قاتل شده)

با حرص غریدم:(خنده ندارررررره)

سعی در خوردن خندشون داشتن ولی ردش رو لباسون مونده بود یهو ماهان بغلم مرد پوعععععع اینا میخوان منو بکشن:(عیدت مبارک عاباجی)

(:فدات داداشی)

با اجبار به همشون تبریک گفتم رو مبل نشسته بودیمو مامانو مهرناز پزیرایی میکردن سام با لودگی گفت:(وای زنداداش چه دختر خوبی داری ببین چجوری کمک میکنه مهسا خانوم میل بفرمایید مهمونید) همه خندیدن چشم غره ای نثارش کردم که ماهان مشتی نثار بازوش کرد:(سام ابجی منو اذیت نکن کتک میخوری)

چشاشو چپ کرد:(خیر سرم عموشونم احترام بزرگرتونو نگه دارید)

ماهان :(بزرگتر همش پنج دقیقه بی خی سخت بگیر)

با صدای در بحثمون قطع شد میدونستم مهمونه سریع به اتاقم پناه بردمو درو بستم اصلا حوصلشونو ندارم

مشغول ور رفتن بت گوشیهو پیامای فامیل بودم که تقه ای به در خورد و صدای ماهان:(مهسا بیا رفتن)

گوشیهو پرت کردم رو تختو رفتم بیرون مامان بابا و خاله وشوهر خاله نبودن رو به سام که رو مبل لم داده بودن گفتم:(مامانینا)

(:داییت واسه دخترش دعوتی داشت رفتن اونجا حوصله دارن والا)

به ساعت نگاه کردم هفت عصر بود حتما واسه شام رفتن رو مبل ولو شدمو رو به مهرناز گفتم:(شما چرا نرفتین)

شونه ای بالا انداخت:(ماهان گفت بمونیم برنامه داره)

چشم چرخوندم خبری اع ماهان نبود بعد چند دقیقه با چندتا بسته و پلاستیک اومد تو سالن:(بچه ها کی پایست البته اول مهسا باید اجازه بده)

:

چشمش گرد شد:(واقعا بابا که نمیخوره تازه بدشم میاد چرا تو خونه نگه داشته)

سام نگاه معنا داری بهم انداخت ولی قبل ایمکه چیزی بگه گفتم:(واسه مهمون گرفت بی خیال)

تیام با خنده گفت:(همه زن لیلین ماهان خواهر زلیل بی خیال بیار پسر)

شونه ای بالا انداختم:(ادما عوض میشن)

همه موافقت کردن دور هم نشستیم بودیمو سام دلکک بازی در میاورد که دانیال باخنده گفت:(تیام انگار بهت نساخته ها رفتی تو فکر)

اه کش داری کشیدو گفت:(اره داد نساخته میگما من پیر شدم چرا بهم زن نمیدن)

عوضی کثافت همشون زدن زیر خنده دانیال زد رو شونش:(_حالا کیو میخوای)

:(والا نهم نیس کی باشه

ههه من نمیفهمم به چی دارن میخندن گوشیه ماهان زنگ خود پاشد رفت با صدای دنیال چرخیدم

سمتش:(به مهسام نساخته ها تو چرا دپرسی نکنه توهم زن میخوای)

خنثا نگاهش کردم:(حرف خنده داری نشنیدم بخندم)

ابروهاش پرید بالا:(اع باشه میگم تیام اینقدر ابجی ابجی میکنه بگو مهسا یا مهرناز خانم یکی از دوستاشونو بندازن بت)

با حرص شروع به جویدن لبم کردم که تیام ضربه نهایی رو زد:(ای گفتمی میگم مهسا اون نگار بود جفت خودمه خشگلو شیک شمارشو ببهم میدی)

تحلمم سر اومد یه دقیقه دیگه میموندم بغضم میترکید بلند شدم رفتم تو اتاقو درو کوبیدم لعنتی لعنتی خدا ازت نگرزه

یه گوشم هدفون بود یه دستم سیگار تو گوشم پر از ویسای دوروغیش تو چشم یه عالم اشک حسرت اتاق تو تاریگی غیر ما نندش فرو رفته بود شایدم صبح شده پیکو پر کردم یه نفس سر کشیدم نمیدونم چقدر خوردم که همونجا بی هوش شدم

تو اوج خواب با صدایی مٹ کوبیده شدن با شکستن در از خواب میپریم پریشون اتاقو زیرو رو میکنم که درد عمیقی تو سرم میپیچه صدای در دامن میزد به دردم با صدایی که انگار از ته چاه بالا اومده میگم:(چیه)وخودمم از این صدای خشکو دو رگم حیرت میکنم ولی پشت دری انگار حاضر نیست دو دقیقه اروم بگیره ناچار از جام بلند میشم درو باز کنم که سرم گیج میره دستمو برای گرفتن چیزی حرکت میدم به اجبار خم میشم تا عسلی کنار تختو بگیرم که پام با شیشه نوشیدنی* برخورد میکنه و هزار تیکه میشه اتفاقای دیشب توی ذهنم حلاجی میشن و دردمند چشمامو روهم فشار میدم فرد پشت در دست از خورد کردن در مادر مرده بر میداره و صدای ماهان از میون تنش های ذهنیم شنیده میشه:(مهسا مهسا جان خوبی خواهی مهسا درو باز کن نگرانتم دوساعته پشت این درم دلم هزار راه رفت)

از نگرانش لبخند کم جونی رو لبم میاد چندتا سرفه میکنم تا صدای خفه شدم از گلم خارج شه هیچ خوش ندارم درو باز کنم با این صحنه روبه رو شه با صدایی که سعی در دورگه نشدنش داشتم و موفق هم نشدم گفتم:(خوبم داداشی ببخشید خواب بودم نشنیدم برو الان میام)

نگران گفت:(صدا چرا گرفته درو باز کن میخوام باهات حرف بزنم)

نفس عمیقی کشیدم:(فک کنم سرما خوردم الان لباس عوض میکنم میام)

:(باشه پس ساکت جمع کن عرشیا و بچه ها قرار شمال گذاشتن_)

چی شمال نه اصلا حوصله ندارم ولی لحن ماهان کاملا دستوری بود کلافه بودم ذهنم درگیر بود پر از سوال سمت دستشویی رفتم که با برخورد چیز تیزی به پام اخم به هوا رفت لعنتی خم شدمو شیشه رو بیرون کشیدم به خونی که روش غلط میخورد خیره شدم تصاویر و صداهای دیشب تو ذهنم نقش بست هوس کردم کمی خط خطی کنم شیشه رو نزدیک دستم بردم که با صدای در وسط راه خشک شدم باز زده به سرم تقه ای به در خورد:(مهسا خوبی)

دهن کجی به صدای دانیال کردم یکی نیست بگه به تو چه بشر رو پام ایستادم خون زیادی ازس میرفت ولی درد اصلا انگار بدنم بی هس بود مشتت اب به صورتم پاشیدم و به قیافه داغونم خیره شدم صورت رنگ پریده لبایی که به سفیدی میزد چشمای به خون نشسته که نشون از بی خوابی دیشب بود این من نبودم این مهسا نبود یه مرده متحرک بودو بس از دستشویی بیرون اومدم برای لحظه ای ذهنم خالی از همه چیز شد و به

سمت در رفته که دانیال مدام صدا میزد ذهنم فقط به چیزو میگفت چرا چرا باید نیومده اینقدر نزدیک بشه که تو اتاقت رفتو امد کنه پدرو برادرت چیزی نگن بی هوا بدون سنجیدن موقعیت درو باز کردم که با دیدنم ماتش بردو قلاب دستاش از روی سینش به پایین سقوط کرد حیرت زده لب زد:(چته این چه قیا فه ای)

اصلا به چه حقی درباره من نظر میداد چرا تیام نظر نمیداد چرا نمیگفت مهسا چرا عوض شدی چرا داغونی درو بستم که سریع پاشو لای در گذاشت درو حل داد اومد داخلو بستش متعجب از این همه گستاخی خیرش شدم که با دیدن اتاق وحشت زده سمتم چرخید و با سیلی که تو گوشم فرود اومد برق از سرم پرید اصلا با چه حقی به من دست زد ناخداگاه اشکام چکید قطره قطره سر خورد قلطیدو قلطید و راهشو روی زمین تموم کرد کاش ماهم مثل اشکا زودگذر بودیم کلافه دستی به صورتش کشید صداس عصبی غمگینو کلافه بود:(چی به روز خودت آوردی تو، این جاسیگاری پر این بطری نوشیدنی* شکسته، تو داری با خودت چیکار میکنی دردت چیه ها نمیفهمی ما نگرانیم اطرافیانت نگرانتن)

دروغه پس چرا تیام نگرانم نیست چرا وقتی همه میخوان خوبم کنن اون تلاشی نمیکنه چرا تیام نزد تو گوشم بگه من عوضیم اشغالم گوهم ببخشید به خودت بیاو زندگیتو بکن ذهنم شده بود پراز چرااا وچشای خالی از حسم رو انگار با نخ به طوسی چشماش دوخته بودن میخ بودم رو نگاه پراز سوالاش نگاهمی که نه مثل سام با ترجمه نه مثل دکترا متفکر یه جور نگاه خنثا و نگران

دست به سینه تکیه به پورشه ماهان منتظر بقیه بودیم عصبام متشنج بود ولی از وقتی فهمیدم نفس اومده دلم ارومه خیلی دلتنگشم سه ساله ندیدمش دانیال نگاه به صورتم نمیکنه اصلا. با چه رویی میخواد نگاه کن از وقتی اومدیم عرشیاو بچه ها دورش کردن کلافه شده بودم که بلاخره ماشین سیاوش جلوم ترمز کرد با دیدن نفس چشمام برق زد درو باز کردو اومد بیرون پریدم بغلش اولش هنگ بود ولی بعد بغلم کرد:(الهی فدات شم خوبی مهسای دلم واست یه زره شده بود)

صورتشو بوسیدم:(فدات گل دختر خوبم)

سیاوش زد رو شونم:(ماروهم تحویل بگیر حالا این ایران نبود تو که اینجایی چرا پیدات نیست)

آرمان از اون اخر داد زد:(داش ناراحت نباش کسبو تحویل نمیگیره کلا ۱۸۰درجه چرخیده انگار)

سری از تعصف تکون داد جمعمون تکمیل بود حالا موضوع نشستن بود تا خواستم برم تو ماشین ماهان همه دخترا ریختن توش در جلو رو باز کردو یقه سلینو گرفتم:(بیا بیرون سلین اینجا جای منه)

ناهید ازاون پشت گفت:(داداشتو نمیخوریم نگران نباش)

اخم غلیظی تحویلشون دادم:(من میخوام با ماهان بیام ماهان یکیشو پیاده کن)

ماهان خندید: (دختر دوتاتون پیاده شید مهسا و نفس بشینن)

مهشید باحرص گفت: (داشتیم ماهان خان خون نفس از ما سرخ تره)

نفس دست گذاش رو شونم: (ابجی من با دایی سامیار میام دلم واسش یه زره شده)

با حرص درو کوبیدم برگشتم دیدم جز منو نفس همه نشستن چشم چرخوندم ماشین سام رانندش تیام بودو خبری از خودش نبود تنها ماشینای خالی مال سام بودو دانیال نفس جلوی ماشین نشست معرناز عقب بود دهنم باز موند عقل حکم میکرد تو ماشین دانیال مینشست چون پسرخالش بود ولی اون تو ماشین پسرخاله من نشست کسی که ختی نمیشناختش تازه جلوه‌م نشست با بوق ماهان از جا پریدم: (مهسا برو سوارشو دیگه)

بین دو ماشین چشم چرخوندم دانیال اومد بیرونو کنارم وایساد: (بیا تو ماشین من جا پرشده میدونم دوس نداری پیش تیام بشینی)

دهنم باز موند یعنی چی چی گفت الا: (قول میدم حرف نزنم واسه صبح هم معذرت میخوام بیا دیگه)

صدای جیغ لاستیک باعث شدد سرمو بگرگردونم رفت حتی نگفت مهسا خبر مرگت میای یانه نفس چی مگه من ابجیش نبودم چرا کنارم نموند اصلا اون خواست پیش سام باشه ولی سامی اونجا نبود با حرص سمت ماشین دانیال رفتم نشستمو درو کوبیدم بی حرف حرکت کرد شیشه رو پایین دادم نگاهم به بیرون بودو لبمو میجویدم صدای جیغو داد تو ماشین بچه ها میومد عرشیا نزدیک شدو دادزد: (چه ماشین سوتو کورییی دانی مگه نگفتم دوتا از اینارو ببر گفتی تنهایی راحت ترم با این کوه یخ راحت تری حداقل موزیکی چیزی،)

اخماف رفت توهم شیشه رو دادم بالا دانیال داد زد: (ارامشو به جیغای این ظعیفه ها ترجیح میدم)

بعدم سرت گرفت حالا با ماشین تیام تو یه راستا بودیم نگام رو نفسی که قهقهه میزد خیره موند مکه چند بار همو دیده بودن که صمیمی بودن شوری خونو تو دهن حس میکردم

: (مهسا)

چنتا نفس عمیق کسیدم تا بغضمو قورت بدم میترسیدم چشمامو ببندمو اشکام بریزه یه دیتمال گرفت جلومو سرعت ماشینو به شدت بالا برد: (کافیه اینقدر گرفتیش زیر دندون خون اومد من واسه صبح معذرت میخوام زیادی گستاخی کردم پامو از گلیمم درازتر گذاشتم ولی با دیدن وضعیتت شکه شدم)

هیچی نکفتم دستش سمت ظبط رفتت رو شنش کرد صدای پاشایی که تو فضا پیچید چشمامو عمیق فشردم دنبال سیگار تو جیبام گشتم نبود

(:چیزی میخوای...)

با صدایی خراشیده گفتم:(سیگار)

اخماش توهم رفت داشبردو باز کردو پاکت سیگارو جلوم گرفت ههه پس میکشه بی حرف یه نخ برداشتمو روشنش کردم سیگار ارومم میکرد شیشه رو پایین کشیدم سرعنش خیلی بالا بود هرکس دیگه ای بود وحشت میکرد * " باد کلاهمو انداختو سوز تو تنم افتاد شیشه رو تا نصفه بالا اوردم سکوت باعث میشد به اون فککنم:(نمیدونستم سیگار میکشی)

(:نمیکشم از سیگار بدم میاد اینم مال سامیاره)

زیر لب گفتم:(بچه مثبت)

خندید:(اونقدرام مثبت نیستم تنها خلافم قلیونه)

چیزی نگفتم از اینه بغل خیرصورت تیام بودم چقدر قشنگک میخندید

(:دوسش داری)

گنگ بهش چشم دوختم:(ماهانو میگم)

این دیگه سوال پرسیدن داشت:(اره)

(:پس کمکش کن)

کلافم کرد:(سربسته حرف نزن)

(:ماهان نغسو خیلی دوس داره کمکش کن تا فراموشش کنه چون نفس عاشق یکی دیگست ماهان ول کن نیست)

دهنم باز موند چرا ماهان نگفت نفس عاشق یکی دیگست پس چرا من بی خبرم اونقدر سرگرم خودم شدم که ازهمه قافل شدم گوشیمو دراوردم پی ام دادم:نفس میشه بیای این ماشین کارت دارم)

(:نه اجی اینجا راحتم خوش میگذره)

(:/نفس حالم خوب نیست):

(:بعدا حرف میزنم بای)

دهنم بازموندو گوشی از دستم افتاداین نفس من بود عصبانیت بغض. تمام حسای بد دنیا رو سرم رریخت

(خوبی):

خوب بودم نمیدونم سیگار بعدیو روشن کردم کج ماشین ایستاد منتقه جنگلی بود پیاده شدو در سکت منو باز کرد:(بیا پایین جای سیگار کشیدن یه راه بهترم واشه اروم شدنت هست)

هم قدم به سمت جنگل میرفتیم گوشیش زنگ خورد ماهان بود منتظر نمودم و راهمو ادامه دادم دوییدو خودشو بهم رسوند:(داد بزن جیخ بکش اینجا هیچ کس نیست خودتو خالی کن اروم میشی سیگار ارومت نمیکنه داغونت میگنه)

(نفس عاشق کیه)

ایستاد:(تو اصلا به حرفای من گوش میدی)

(نفس عاشق کیه)

چشماشو تو حدقه چرخوند:(نمیدونم من از کجا بدونم شاید یه اجنبی مو زرد)

سیگارو تو مشتم خاموش کردم:(بریم خوبم چیزیم نیست که بخوام اروم شم)

پشت سرم اومد:(اره میبینم تو کاملا طبیعی و نرمالی)

چپکی نگاه کردم چیزی نگفتم دنبالم اومد تو ماشین نشستم راه افتادیم چشمامو بستم تاهم بی خوابی دیشبو جبران کنم هم کمتر چرتو پرتاشو بشنوم

لای چشمامو باز کردم هوا تاریک بود چشم چرخوندم تو حیاط یه ویلا بودیمو بچه ها ساکارو میبردن تو پیاده شدم کج سوز بدی تو تنم پیچید دستامو تو جیبم فرو کردم ماهان که خستگی از سروروش مبارید ساکو زمین گذاشتو سمتم اومد:(خوبی زندگی)

بغلم کرد:(اهوم خستگی از سرو روت مباره)

گونمو بوسیدو دستمو گرفت دنبال خودش کشوندم:(اره خیلی خستم بیا بریم تو سرده شام بخورم استراحت میکنم)

واقعا سرد بود یه ویلای تمام سفید شیک بزرگ بچج ها تمام مبلارو اشغال کرده بودن ماهان گنار عرشیا نشستو منم نشوند رو پاش که عرشیا دلکک بازیش گل کرد:(و اینک «آنخ ماهو» وارد میشود خوب خوابیدی کوه یخ)

چشامو چپ کردم:(جایی کج وجود تو احساس نشه مگه میشه بد باشم)

خندیدن حسین نیش خندی زد: (خوب قهوه ایت کردا)
دنده رو عوض کرد: (کی گشنشه من گشنمه)
(تو همیشه گشنه ای تازگی نداره)
عرشیا: (توعم کلا شبیه قحطی زده های سومالیایی انگار غذا گیرت نیومدع)
تا اومدم جواب بدم سیاوش بلند شد: (کم زر بزن عرشیا عصاب نداره کتک خوردی من جمعت نمیکنم)
عرشیا: (کاملا صحیح بزنگ غذا بیارن بخوریم بکپیم)
سیاوش سمت در رفت سرمو به سینه ماهان تکیه دادم خیلی خوابم میومد چشمامو روهم گذاشتم نیم ساعت طول کشید تا غذای سفارش شده رسید بعد شام هرکسی یه جا ولو شد سمت اتاق نفسو یاسو سونیا رفتم کنارشون افتادم با اینکه کل راهو خوا ب بودم چشم باز نمیشد
از پله ها سرازیر شدم و به جمع ملحق شدم هرکسی یه سینی تو دستش بودو صبحونه میخورد عرشیا سوتی زد: (او مای گازرز ملکه بد خلقی مهسا بانو وارد شدن)
(عرشیا زر نرنی نمیگن لالی)
ستایش خندید: (مهسا نگو کی. ماهان بگو)
علی: (مهسا این موهارو چطور زدی دیگه نمیان)
پوعف حوصلشونو ندارم یکی از پشت بغلم کرد سرمو چرخوندم که دماغم بین انگشتای سام قرار گرفت: (برادر زادمو اذیت نکنین خوبه مث شما دلکک باشع)
وا پیشده سامی مهربون شده عرشیا با لحن چندشی گفت: (ایییی عوق حالم بهم خورد دایی گرامیه مارو باش فروختیمون من بیشتر هواتو دارم یا این عنق)
اینبار مشت ماهان که از تبقه بالا اومده بود تو شونش خورد: (ببند عرشیی)
شونشو مالیدو زیر لب زر زر میکرد تارا سینی به دست اومد سینی رو دستم داد: (بیا اجی بخور)
سینیو گرفتمو یه چیزی مث ممنون گفتم کنار مهرناز که ساکت بود نشستم انگار غریبی میکرد مشغول خوردن شدم هرچقدر گشتم خبری از تیام نبود: (مهرناز تیام)
(نمیدونم والا گفت میرم بیرون واسه نهار وسیله بگیرم)

غذارو نصفه خوردمو رو میز گذاشتمش میخواستم با نفس حرف بزنم اینم معلوم نیس کجاست:(نفس کو)

سام:(لب دریا)

از جام بلند شدم رفتم تو اتاق سویشرتو برداشتمو برگشتم پایین داشتم میرفتم بیرون که ماهان گفت:(کجا

اجی)

:(هیجا یکم قدم میزنمو میام)

:(باشه مراقب خودت باش)

سرتکون دادمو رفتم بیرون کلاه سویشرتو سرم کردم و سمت دریا رفتم خبری از نفس نبود پوعف هنزفری رو تو گوشم گذاشتمو اروم قدم میزدم پشت سنگای ساحل جای دنجی بود که خلوت گاه همیشگی بود همینطور کح جلو میرفتم با اهنگ زمزمه میگردم:(خودکشی مرگ. قشنگی که به ان دلبستم دست کم هر دو سه شب سیر به فکرش هستم گاهو بی گ...

دنیا مثل اوار رو سرم ریخت بدنم کرخت شد عضلات بدنم به سستی میرفت چشمم انگار باور نمیکرد دنیا برام تار شده بود اشک بود که به سرعت میریخت آخرین توانمو جمع کردم شروع به دویدن کردم که با سر زمین افتادمو خاموشی مطلق

دانیال

ماهان با بیقراری طولو عرض سالنو طی میکرد و مدام گوشه مهسا رو میگرفت این دختر یه روانیه به تمام عیاره نفس نگران گفت:(بریم بیرونو بگردیم یعنی کجا مونده)

صدای در سالن که تشر کوبیده میشد از جا پروندمون سامیار وحشت زده سمت در رفتو باز شدن در همانا سقوطش ارمان همینطور که جسم بی جونی رو رو دستاس حمل میکرد داخل شد با دیدن مهسای بی جون وحشت زده سمت ارمان رفتیم ماهان وحشیانه مهسارو از ارمان گرفت صورتش کبود بود سام وحشت زده لب زد:(کجا بود)

تو ساحل بیهوش شده بهتره ببریمش دکتر بدنش یخه)

ماهان هنگ بود به سختی به خودش اومدو رسوندیمش بیمارستان

:(دکتر خواهرم چشمه)

دمتر عقب رفت بازوشو گرفتم کشیدم :(بهش شک وارد شده چه اتفاقی افتاده)

شک چه شکی سام جلو اومد:(چیزی نشدع کدوم شک ما واسه تفریح اومدیم)

دکتر:(اقای محترم سیستم بدن این خانم ضعیفه و شکی که بهش وارد شده متعصفانه)

سام:متعصفانه چی)

دکتر:(بهتره خودتون ببینید

اگه یه روز میدونستم پا گذاشتن به اون اتاق چقدر اینده و اهدافمو تعقیر میده شاید هیچ وقت از صد قدمیشم رد نمیشدم شاید...

شایدم با سر میرفتم داخل.....

هم قدم با بقیه وارد اتاق شدم ماهان پا تند کردو سمت تخت رفت جسم خاموشی روی تخت افتاده بود جلو رفتم که دیدن چشمای خالی از حسش که زومه نقطه ای نامعلوم بود رعشه به تنم انداخت

ماهان دستشو گرفت:(اجی جونم مهسایی به داداشت نگا نمیکنی قربونت برم نگام کن)

دریغ از نیم نگاهی کوتاه سام سمتش رفتو دستاشو نوازشگر رو صورتش کشید:(عمو فدات شه چرا هیچی نمیگی مهسا چیشده کی اذیتت کرده مهسا)

با مجسمه فرقی نداشت حتی نیم میلی هم تکون نخورد یهو ماهان داد زد:(مگه با تونیستم مگه نمیگم حرف برن مگه نمیگم حرف بزن مهسا حرف بزنننن)

سریع سمتش رفتم که دوزانو رو زمین افتاد از اینور سام داشت التماس میکرد چندتا پرستار تو اتاق ریختنو سعی در بیرون کردنمون داشتن ماهان رو به زور بهش ارامبخش زدن

(:لطفا همتون برید فقط دو همراه برای بیمارا بمونه سرو صدا هم نکنید)

پرستار رفت رو به جمع گفتم:(من پیش ماهان میمونم شما برید)

سام با صدایی که انگار از ته چاه بالا اومده نالید:(من جایی نمیروم تا مهسا حرف نزنه هیجا نمیروم)

.....

سرمو بین دستام گرفتم امروز دردناک تریم صحنه ها رو تجربه کردم صحنه زج زدن کسایی که خنده از لبشون پاک نمیشد حالمو خراب میکرد خدایا بزرگیتو شکر این چه زندگی من به ماهان مریض عادت ندارم من به سام شکست خورده عادت ندارم

(مهسا)

لا زمزش سرمو بلند کردم چشماش نیمه باز بودو صورتش رنگ پریده دستشو گرفتم:(خوبی داداشم)

بهم نگاه کرد:(دانیال)

(جونم داداش جون پیشده)

صداش دورگه و گرفته بود:(به حرمت برادریمون یه کاری برام میکنی)

(تو جون بخواه داداشم)

چشمای ناامیدشو به چهرم دوخت:(به ابجیم کمک کن میدونم از زنا متنفری ولی به خاطر من به خاطر داییت

کمک کن به خودش بیاد اونم مثل دنیا یادته سر دنیا چی کشیدی تو درک میکنی چی میگم کمک کن)

اره از جنس معنت متنفرم ولی ایا مهسا هم معنت بود من به هر دختری نزدیک میشدم حالو تعوع میگرفتم

حتی خواهر تیام ولی ایا مهسا دختر نبود که حالم ازش بهم نخورد یا.....

لبخند اطمینان بخشی به چهره خستش زدم:(نگران نباش حالشو خوب میکنم تو فقط خودتو جمعو جور کن)

قدرشناسانه نگام کرد نمیدونم چرا میخواستم این دختر سادیسمی رو خوب کنم شایددم قصدم کمک به

برگشت ماهانه من این ماهان ساکتو دوست ندارم

بلند شدم رفتم بیرون سام. کنار در اتاق مهسا ولو شده بود کنارش نشستم چشماش به خون نشسته

بود:(خودتو جوع کن سام خدایی نکرده نمرده که یالا پاشو به خودت بیا کمک کن بفهمم چه شکی به این روز

انداختش)

هیچی نگفت فقط بلند شد شماره حسینو گرفتم بیاد جایی که مهسا رو پیدا کرده خودمونم راه افتادیم

کاور: ماهان

حسین:(بین اینجا کنار این سنگا افتاده بود)

نور گوشیمو رو ماسه ها گرفتم که زمزمه سامو شنیدم:(سراغ نفسو گرفت اومد با نفس حرف بزنده)

اره راست میگفت ولی نفس گفت کنار دریا نیست پس حسین چطور پیداش کرده کلافه شدم:(بهتره بریم

خونه با نفس حرف بزیم)

حسین:(اره یه جایه کار میلنگه)

برگشتیم ویلا رو به سیاوش که با اخم گوشیشو زیرو زو میکرد گفتم:(سیا ابجیت کو)

نگام کردو با حرص گفت:(اگه پیداش کردی به منم بگو)

همه چیز باهم رو سر ادم خراب میشه رفتم طبقه بالا تا سراغشو از دخترا بگیرم ولی هیچ کدوم ازش خبر

نداشتن داشتم میرفتم بیرون که:(اقا دانیال)

سمت مهرناز برگشتم:(چیزه خوب نفس حیاط پستی)

:(اوکی مرسی)

نور گوشیمو تو حیاط انداختمو شروع کردم به صدا کردنش که از ته حیاط صدای خش خش شنیدم رامو کج

کردم که جلوم ضاحر شد با رنگ پریده و تنه پته گفت:(د. دانیال)

غریدم:(دنبالم بیا میخوام باهات حرف بزنم)

معلوم نیست نصفه شبی اینجا چیکار میکنه هیچ کس بهتراز من این کثافتو نمیشناسه رفتم سمت ماشین

درجلو رو باز کردو نشست تازه چشمم به لباسش افتاد تابو شلوارک پوشیده بود اخمام توهم رفت اینجا رو با

خارج اشتباه گرفته نگامو ازش گرفتمو به جلو دوختم:(صبح کجا بودی)

موهاشو دور انگشتش پیچوند:(قدم میزدم کنار اب)

:(پس چرا دروغ گفتی مهسارو ندیدی)

بی خیال گفت:(چون ندیدمش)

:(منم تورو تو ساحل ندیدم من اونجا بودم تو نبود)

با حرص گفت:(حتما جایی بودم که ندیدی چرا منو بازجویی میکنی)

حتی یه درصدم بهش اعتماد نداشتم:(دقیقا کجا بودی من هم جارو گشتم)

:(وای از دست تو پشت سخرها بودم داشتم اهنک گوش میدادم)

اها دستش رو شد:(پس چرا دروغ گفتی مهسا رو ندیدی مهسا دقیقا همونجا افتاده بود)

رنگ از رخس پرید:(خ.خو.خو.خو.خوب.چیزه میدونی)

با چشای ریز شده گفتم:(چییه)

دستاش عجیب میلرزید به جای کار میلنگه:(حرف بزن نفس اون روی سگمو بالا نیار)

نفس عمیقی کشیدو چشماشو بست:(من تو ساحل نبودم پیش دوس پسرم بودم لطفا چیزی به سیاوش نگو)

به معنی واقعی کلمه حالم ازش بهم میخورد کسی که عدعا میکرد عاشقه دو روز نشده دوس پسر ایرانی گیر آورده غریدم:(گمشو بیرون از این به بعدم اینجارو با فرانسه اشتباه نگیر اونجا هر قلطی میخواستی میکردی اینجا ایرانه با اینجور لباس پوشیدنت ابروی مارو نبر)

عصبانی داد زد:(همتون به من گیر بدید خب مهساهم بدون حجاب مهساهم لباس بدون استین میپوشه)

پوزخند تمسخر امیزی رولیم جاخوش کرد:(مهسا دلبری کردن بلد نیست)

یهو از کوره در رفت، رفت بیرونو درو کوبید چشمامو رو هم گذاشتم قیافش اومد جلو چشمام مهسا بدون حجابه ایا مهسا واقعن دختره کسی که تیپ پسرونه میزنه لاتی میگرده عصب نداره مثل امثال ایناس دلیل بی حجابیش چیه معتقد نبودن یا دلبری کردن اصلا میدونست دلبری کردن چیه کسی که به زور یه شونه تو موهاش میکشید بیشتر اوقات کلاه سرش.. بود..

با باز شددن در ماشین چشمامو باز کردم عرشیا اومد نشست:(چیشد چیزی دست گیرت شد)

:(نه نمیدونم چیشده)

نگاشو به جلو دوخت:(خیلی اذیتش کردم عذاب وجدان گرفتم)

:(عرشیا دربارش چی میدوونی چه جور دختریه)

:(تا دوسال پیش که روانی نشده بود یه دختر پاک بود پاکو شیطون مهربون خونگرم نه مثل دخترای امروزی

ولی بعد نمیدونم چیشده که به کلی از دختر بودن انصراف داد)

جملع اخرشو حلاجی کردم اره چیشد دو سال پیش چیشد باید اینو بفهمم:(کی ازهمه بهش نزدیک تر بود با کی دردو دل میکرد)

:(دایی.. ماهان نفس)

....

.

صفر ۱۳روزم ۲۰روز شده تمام روش های ممکنو انجام دادم ولی دریغ از یک کلمه خانوادش دارن جلوش زره زره نابود میشن. دریغ از یکم تکون خوردن گاهی باور میکنم فلج شده دفترشو باز کردم خط به خط شعراشو حفظ شدم همه از مهرباب چرا دختری به سن اون باید مهرباب گوش بده چرا این دختر با کسی دردو دل نمیکرد نفس گذاشت رفت فرانسه حتی براش مهم نبود ابجیش داره میمیره ههه ابجی انگار فقط ابجی مهسا بود مهسا ابجی اون نبود دلم از این زما خیلی گرفته خیلی زیاد

(:دانیال)

صدای غمگین ماهان به بیرون کشوندم (:جانم)

(:یکی از دوستاش اومده نگار دوست صمیمیشه)

سرتکون دادم خودم گفتم هرکس اومد پیشش خبرم کنید پشت دراتاقش ایستادم:(الهی بمیرم نبینم این شکلی شدی قربونت برم چیکارت کردن تبدیل به سنگت کرد کافی نبود براش

با من حرف بزن مهسا ،مهسا دلم خیلی گرفته دلم میخواد مٹ قبل باهم دردو دل کنیم دلم واسه خواهریم تنگه واسه اون شونه محکمت تا سرمو بزارم روشو گریه کنم مهسا دلم شکسته باهام حرف بزن یک ماه یه بغض گلومو گرفته میدونستی امیرارسلان عروسی کرد میدونی من تو عروسی عشقم رقصیدم مهسا تو شاهدی من از بچگی به جز اون به کسی فکر نکردم مهسا حلالم کن اجی جونم حالا که حرف نمیزی میرم خیلی دوست دارم)

کاور:نفس

تقه ای به در زدمو وارد اتاقش شدم رو تخت تو خودش جمع شده بود شونه هاش میلرزید نیشم کش اومد چشمام از شادی برق زد این یه نشونه عالیه بعد بیست روز تکون خورد کسی که با سرنج بهش غذا میدادن تکون خوردو گریه میکرد خودمو جمعو جور کردم رو تخت نشستم دستمو رو شونش گذاشتم الان هر حرف من میتونست یه عکس العمل باشه براش یا خوب یا بد پس باید حرفامو مزه مزه میکردم باید عتمادشو جلب میکردم موهایی که از قبل بلند تر شده بودو حسابی نامرتب بودو از صورت سرخش بع پشت گوشش فرستادم

زمزمه کردم:(بغض سنگین مرا دیوار میفهمد فقط

جنگجوی خسته از پیکار میفهمد فقط

زندگی بعد از تو ان بی گناهی که تنش

نیمه جان ماندست روی دار میفهمد فقط

سعی کردم بهترین باشم نشد درد مرا

غنچه ای پژ مرده در گلزار میفهمد فقط)

هقهقهش اوج گرفت بیشتر تو خودش جمع شد باید خودشو خالی میکرد

ادامه دادم:(غیر لیلی درد مجنون را نمی فهمد کسی

حس عاشق بودنم را یار میفهمد فقط

ای گلم هرکس که مهوت شد مرا تحقیر کرد

حس عاشق بدونم را خار میفهمد فقط

حرف بسیار است اما هیچ کس همدرد نیست

جای خالی تو را سیگار میفهمد فقط)

صدای هقهقهش کل خونه رو برداشت ماهان سراسیمه وارد اتاق شد دایی و زندایی هم پشت سرش بدون قطع

کردن شعر با دستو چشم ازشون خاستم برن بیرون:(حرف دکترها قبول آرام میگیرم ولی

حرف یک بیمار را بیمار میفهمد فقط

تشنه یک لحظه دیدار توعم حال مرا

روزه دار لحظه افطار میفهمد فقط)

پتوی تختو تو دستاش مچاله میکرد نمیخواستم ارومش کنم میخواستم بزارم اونقدر گریه کنه تا خالی شه

گلوش به خس خس افتاد بلند شدم براش اب بیارم درو باز کردم ماهان پشت در نشسته بود شونه هاش اروم

میلرزید قلبم به درد اومد بازوشو گرفتم بلندش کردم:(هی رفیق از کی تا حالا اینقدر ضعیف شدی منو نگا کن

ماهان نمیتونم اینجوری اب شدن تو ببینم)

با بغض لب باز کرد:(داداش داره جلوم خورد میشه صدای هق هقهش داغونم میکنه جیگرمو اتیش میزنه)

:(باید قوی باشی خوش حال باش حداقل یه عکس العملی نشون داد داییو زندایی رو بردار ببر بیرون میخوام

باهاش حرف بزنام)

بدون هیچ حرفی رفت بتری ابو از یخچال برداشتمو براش اب ریختم بقیشم تو یه سینی بردم تو اتاقش هنوز هق میزد چرا دروغ بگم این گریه کردنش روح و روان منم داغون کرده بعد سه سال حس میکردم یکی دل سنگمو اب کرده دلم میخواست دردو دل کنم بدجور پر بودم سمتش رفتم لیوانو رو میز کنار تختش گذاشتم بلندش کردم و به تاج تخت تکیس دادم لیوانو به لبش نزدیک کردم: (یکم اب بخور مهسا)

چشماشو سمت صورتم چرخوند و به سختی ذوقمو برای این حرکتش پنهون کردم

اب خورد ولی در حد یه قلوب یا کمتر

اشکاش بی صدا ریخت باید اروم میشدو باهام حرف میزد و این وسط محرمو نامحرم معنایی نداشت دستشو گرفتم یخ بودانگار از وسط برف آوردیش حدقه چشماش دو دو میکرد با لحن ارومی که سه ساله گمش کردم لب باز کردم: (میدونی مهسا عشق چیز عجیبیه گاهی یه جوری اتیشت میزنه که نفهمی از کجا خوردی گاهی هم میتونه زیباترین حس دنیا باشه من هیچی از تو. نمیدونم دلیل اشکاتم نمیدونم فقط امروز دلم خواست حرف بزنمو خودمو خالی کنم نمیدونم چی اینقدر از پا درت آورده ولی اینو بدون آگه واسه دردت درمان پیدا نکنی از پا درت میاره

عشق سنو سا نمیشناسه عقلو هوش حالیش نیست)

دیدم که با این حرفم دستمو فشردو ریزش اشکاش شدت گرفت: (عشق میتونه یه پسر ۱۹ساله رو از اعلا یقش. اهدافشو رویاهاش دور کنه قشنگهه وقتی اولین بار میچشیش مخصوصا وقتی بدونی طرف مقابلتم حس تو رو داره

میدونی چرا هیچ وقت ایران نسومدم چون بعد مرگ آقاجون ایرانو مردم ایرانو مقصر مرگش میدونستم کل عمرمو وقف درس کردم از جهشی خوندن تا کلاسای اضافه تا حدی که تو سن ۱۶سالگی پام به دانشگاه باز شد نمیدونم دنیارو یادته یا نه هم سن خودته حقم داری یادت نباشه بعد ده سال دنیا دقیقا دوسال پیش حال تو رو داشت خیلی سعی کردم به زندگی برش گردو موفق شدم ولی ای کاش هیچ وقت واسه خوب شدنش سراغ اون راه نمیرفتم

سخت درس میخوندم ۱۹ساله بود که بهترین. روانپزشک دانشگاه شناخته شدم سرط میبندم الان میخای پوزخند بزنی اره حق باتو بود من روانپزشکم وقتی دنیا مریض شد مجبور شدم دلیل تشنجشو از دستاش بپرسم فاطمه ایرانی بود که فرانسه زندگی میکرد یه دختر که در نگاه اول حجابش به چشم میومدو ازش یه قدیسه میساخت به خاطر دنیا رابطمون و رفتو امدمون زیاد شد تاجایی که دل باختم به دختر پاکو نجیبی که فرانسه نتونسته بود نجابتو حجابشو بگیره به خودم که اومدم دیدم بدون اون روزم شب نمیشه

فکر میکردم دختری نیست که اهل رلو دوست پسر باشه اونقدر تپ ذهنم نفوذ کرد که رفتم خاستکاریش قرارمون بود عقد کنیم بعد یه سال عروسی منم میخواستم تو این یه یال. رو پای خودم وایسم نمیخواستم دستم تو جیب پدرم باشه روزا درسو دانشگاه شبا کار وقت ازادمم کنار فاطمه بودم یه روز گریون اومد پیشم ثورتش کبود بود گخت برادرم زده با عصبانی خواستم پیش برادرش برم جلومو گرفتو قسمم داد. نکنم وقتی برای بار دوم اون اتفاق افتاد رفتم دستشو گرفتم اوردمش خونه خودم من شبا تاشیش صبح کار میکردم ساعت یازده راه افتادم سمت شرکت حدود ساعت دو بود که ریسمم ثدام زد

ساعت دو شب بود کلیدو تو در انداختم جلوی در واحد یه جفت کفش مردونه به چشم میخورد صدای بلند موزیک امریکایی تو خونه متعجبم میکرد فاطمه از این موزیکا گوش نمیداد صداش زدم یهو یه چیزی افتاد شکست صدا از اتاق خواب میومد سمت اتاق رفتمو صداش زدم ولی درو قفل کرد در زدم:(فاطی درو چرا قفل کردی چیشده)

صداش میلرزید:(دانیال عزیزم تو اینجا).

نگرانم شدم:(فاطی درو باز کن صدات چرا میلرزه)

ولی اون نه جوابی میداد نه درو باز میکرد کلافه شده بودم چشمامو دور خونه گردوندم لباساش تو پزیرایی افتاده بود ولی اون اینقدر نا مرتب نبود سمت مبلا رفتم که یه پالتو مردونه به چشم خورد سمت اتاق برگشتم با خیال اینکه داداشش اومده صداش زدم:(فاطمه جان رضا اومده ببین نترس کاریت ندارم با رضا هم کاری ندارم فقط درو باز کن نگرانتم)

جز صدای ریز گریش هیچ جوابی نشنیدم از کوره در رفتم فکر کردم باز رضا کتکش زده قفل اتاقو شکوندم که ای کاش دستم میشکستو وارد اون اتاق نمیشدم)

بغض بعد سه سال مهمون گلوم شد سرمو به دیوار تکیه دادم نفس عمیق کشیدم شاید بغضم اب شه دستمو فشرد برگشتم نگاه کردم دیگه از اون چهره قبل خبری نبود نگاه سوالی و کنجکاوش بهم فهموند از راه درستی وارد شدم ازم میخواست بقیشو بگم:(چیزی شده)

چشماشو تو حدقچ چرخوند:(تو چرا حرف نمیزی مهسا)

رو برگردوند زانوهاشو بغل کردو به نقطه ای نا معلوم خیره شد:(مهسا من تعریف کردم خودمو خالی کردم توهم تعریف کن اینجوری تو یه راهی واسه درد من پیدا میکنی منم تو رو اروم میکنم هوم نظرت چیه)

بازم سکوت خسته از تلاش بی صمر رفتم بیرون باید خلوت میکردم

«مهسا»

صدای در وسکوت خونه بهم فهموند تنهام اشکام بی صدا ریخت میترسیدم از بستن چشمام وحشت داشتم از تنها موندن وحشت داستم کاش دانیال میموند کاش بقیشم میگفت وقتی حرف میزد ذهنمو از اون دور میکرد وقتی تنهام دیوونه میشم مثل الان که زده به سرم که از عالمو ادم خستم با عصبانیت عسلی رو پرت کردم وسط اتاق صدای شکستن شیشه مثل مرفین ارومم میکرد مثل روانیا به شیشه شکسته بتری اب خیره شدم صحنه جلوم چین گرفت دیوونم کرد ازتخت پایین رفتم به طرف شیشه های شکسته خزیدم یه تیکشو تو دستم گرفتم دبوانه بار قهقهه زدم شیشه رو رو دستم کشیدم خراش ولی درد اصلا بازم خراش خون کف اتاق جاری شد چرا دردم نمیومد دراز. کشیدم رو پارکتای سرد چشمام گرم شد

«دانیال»

پی ام ماهانو باز کردم:(داداش ما پیش سامیاریم حالش خوب نیست خونشم عین زلزله زدهاست مامان میمونه براش سوپ درست کنه سرما خورده مهسا چگونه)

نوشتم:(سلام برسون مهسایم خوبه حالا حرف میزنیم)

با خاموش شدن گوشیم سوار ماشین شدم برگشتم خونه

ساکتو خاموش چراغارو زدم بزار یه سر بهش بزنم

تقه ای به در زدمو بازش کردم با اولین قدمی کخ تو اتاق گذاشتم زانو هام سست شد کل بدنم از حرکت ایستاد

نگاه حراسناکمو روش انداختم خود زنی کرده با قدمای لرزون سمتش رفتم دستشو چک کردم فقط خط

انداخته بود بی هوا یه خاطره قدیمی تو ذهنم جون گرفت

:(_ دانیال اینا چین رو دستت)

(هیچی نقاشین)

:(_ گناه داره نکن)

:(مگه من گناه نداشتم)

سرمو تکون دادم نمیدونم چرا خودمو با مهسا مقایسه میکنم

از تو شیشه خورده ها بلندش کردم گذاشتمش رو تخت حالا جعبه کمک های اولیه کجاست

کل خونه رو زیرو رو کردم تا پیداش شد بتادینو که رو دستش کشیدم تکونی خوردو چشاشو باز کرد نگاه خالیشو رو حرکت دستم دوخت جاش بود الان یکی میزدم زیر گوشش ولی اون الان بیمار من بود نه دختر داییم دستشو پانسمان کردم:(واسه چی یه دلیل واسه من بیار نه باز خواست میکنم نه میخوام دعوا را بندازم قصد من فقط خوب کردن حالته با من حرف بزن مهسا بهت قول میدم یه کلمه از حرفاتم از این اتاق بیرون نره بیست روزه روزه سکوت گرفتی دیگه بسه تمومش کن تو دختر قوی هستی دخترای قوی با سکوتو گریه کردن ظعفاشونو به بقیه نشون نمیدن نمیدونم کی به این حال انداختت ولی با این حالو روزت خوش حال ترش میکنی بخند شاد باش به سرنوشت نشون بده مهسا پاکزاد به این سادگی نمیشکنه ...

صدای دورگه گرفتتش که ناشی از بیست روز سکوت یه امید دوباره بهم داد:(وقتی وارد اتاق شدی چی دیدی) چشمامو فشردم:(بهتر نیست اول تو حرف بزنی)

نگاه سوالیش مجبورم کرد حرف بزنم:(عشقمو دیدم که داشت بهم خیانت میکرد شبایی که من واسه ایندمون سگ دو میزدم یه نفر تو خونم کنار عشقم بود وقتایی که من هر پنج دقیقه بهش زنگ میزدم نکنه تنهایی بترسه لحظه هاشو کنار غریبه میگزروند)

رو برگردندم که حلقه اشکو تو چشمام نبینه میگن مرد گریه نمیکنه ولی مگه ما مردا دل نداریم

اون چرا گریه میکرد دلش به حال من سوخته یا واسه خودش گریه میکنه

« مهسا »

گاه زندگی عجیب تو را در مرداب خویش خفه میکند چنان که برای نفس کشیدن تقلا میکنی زخم میزنی و زخم میخوری من چنان در باتلاق فرو رفته ام که دیگر توان تقلا کردن هم ندارم فقط دلتنگ اغوش ساکت عزرائیل شده ام برای گرفتن دستان مرگ لحظه ها را بی تلقط می شمارم حال که وجودم خالی از زندگیست چرا جسمم را طلب کنم حال که چشمانم بی رحمانه تاریکی را صدا میزند چرا برای ایستادنی دوباره تلاش کنم من مرده ام فقط میبینم و میشنوم دیدنو شنیدن ملاک زنده بودن نیست ارواح هم میبینند و میشنوند من مرده ام.....

صدای بغض الودش سکوت مرگبار اتاق رو در هم شکست:(میدونی خیلی درد داره شونه های یه مرد خم بشه مردو غرورش مردی که غرورش له بشه دیگه جز یه تیکه سنگ ازش چیزی نمیونه بعد خیانت فاطمه از ایرانو ایرانیو زنو دختر متنفر شدم حتی گاهی وجود خواهرم عذابم میداد روزایی رو گزروندم که باعث شد تمام اطرافیانم ازم متنفر بشن خواه نا خواه با مادرم خواهرم جنگ داشتم به همه چیزو همه کس بی اعتماد شدم یهو به خودم اومدم دیدم از اون ابهت از اون استعداد یه جسم خالی مونده وقتی استادم اومد سراغم وقتی به

خودم اومدم دیدم همه چیمو باختم اون موقع به خودم اومدم وقتی تو چشمای خواهرم نسبت به خودم احساس تنفر دیدم وقتی مادرم مثل یه مریض روانی باهام رفتار کرد از دانیال روانپزشک یه دیوونه زنجیری ساختم که یکم دیگه میگذشت بستریمم میکردن با پای خودم رفتم پیش استادم واسه درمان یک سال طول کشید تا دوباره سرپا شدم ولی مثل قبل نشدم رکو پوست کنده میگم از جنس تو بیزارم تنها جنس موعنث زندگیم خواهرمو مادرمه تنها رفیقام سامو ماهانه و معتاد کارمم تا پارسال منو سامو ماهان از بچگی باهم بودیم وقتی اونا واسه دانشگاه اومدن فرانسه من سال اخر بودم هر دو شوخو شیطون و سر زبون هر دو یه اسم جا خوش کرده بود مهسا مهسایی که یه خلطه کم رنگ تو بچگیام بود که اون موقع ها زیاد به خاطر نداشتم ماهان بدون زنگ زدن بهت نمیخوایید وقتو بی وقت گوشی در گوششو قهقهه میزد جوری که حسرت قهقهه هاش تو دلم میموند گاهی سام از شیطنتات میگفتو من هربار بیشتر ایمان میوردم تو یه چیزی فراتر از انسانی همه چیز خوب بود تا اون روز روزی که صدای خندهای ماهان کم شد روزی که سام یهو غیبت زده ماهان همیشه بعد دانشگاه میومد مطب دنبالم یا میرفتم خونه من یا خونه اونا هرچقدر سامو میگرفتم جواب نمیداد ماهان گفت دانشگاهم نیومد رفتم خونه که با در باز اپارتمان روبه رو شدیم ترسیده رفتم داخل اسری از سام نبود ساکشو لباساشم نبود فقط یه لبتاب و یه عیلم دردناک رو میز جا خوش کرده بود ماهان با دیدن تصویر لبتاب سریع رو فیلم پلی کردو صدای دختری فضای خونه رو پر کرد دختری که میخواست قبل خود کوشی با برادرش خدافظی کنه اون روز ماهان بی هوش رو پارکتا افتاد وقتی به هوش اومد با اولین پرواز اومد ایران ولی وقتی برگشت دیگه ماهان قبل نشد سامم رفت میدونی ماهانو سام فقط در کنار تو خوب بودن با تو زندگی میکردن وقتی تو دست از زندگی کردن کشیدی اونام همراهت مردن نگا به شوخیای سام نکن از درون داغونه میدونی ماهان چرا باهات قطع رابطه میکرد چون تحمل صدای خشکتو نداشت من شاهد بعد هر تلفن ساعت ها تو خودش بود حتی گاهی گریه میکرد برای من سواله چرا چرا دختری به سرزندگی تو به دفعه افتاد ببین من تا الان مراجعه کنندهای زیادی داشتم اونقدر مهارت دارم که از نکات احساساتو بفهمم من میدونم عاشقی مهسا میدونم یکی دلتو شکسته حالا میخوام از خودت بشنوم فکراتو بکن اگه حرف زدن سخته برام بنویس مهسا منم مثل تو بودم منم خودزنی کردم منم تا مرگ رفتم باورکن اگه هر دختر دیگه ای جای تو بود حتی اگه میمردم کمکش نمیکردم ولی تو فرق داری اصلا شباهتی به اطرافیانت نداری این خیلی خوبه متفاوت بودن یه م فقیهت خدا دادیه من کتاب تورو خوندم ایمان اوردم که تو یه استعداد کشف نشده ای خودت از این زندونی که برا خودت ساختی بکش بیرون تو با من حرف بزن قول میدم تمام مشکلاتتو حل کنم از اول شروع میکنی قبوله)

« دانیال »

خم میشمو صورتمو بین دستام میگیرم زیر چشمی نگاش میکنم امید وار بودم این راه جواب بده دستمو روی دستش میزارم نگام میکنه خیره چشماش میشم عسلی چشماش خونه با لحنی دلگرم کنند میگم:(مهسا نمیخواهی کمکت کنم)

پلک میزنه اشکش میچکه نفس عمیقی میکشم لبش تکون میخوره حرف بزنه لبخند میزنم کاملا ناخداگاه بلاخره صدای خراشیدش از گلو خارج میشه:(میتونی آرامشو بهم برگردونی)

چشمام میخنده اره خودشه تونستم دستشو میفشارم:(معلومه که میتونم هرچی تو بخوای)

رو بر میگردونه و باصدایی که انگار از ته چاه بالا اومده میگه:(کمکم کن خودمو بکشم)

هنگ میکنم ذهنم قفل میکنه فقط نگاش میکنم خیره خیره چ. چی گفت این دختر روانیه کنترل خودمو از دست میدم فراموش میکنم بیمارمه دستم بالا میره و روی صورتش فرود میاد....

.....

مستم با حرص روی دیوار خالی میشه وای وای دانیال عقلتو از دست دادی این چه کای بود روانی

میچرخم نگاش میکنم اشکاش مثل سیل صورتشو خیس میکنه میرم بیرونو درو میکوبم نفس کم میارم به حیاط پناه میبرم این دیگه اخر گستاخی بود این چه غلطی بود کردم لعنتی ماهان خواهرشو دست من امانت داده من سرش دست بلند میکنم اونم دوبار لعنتیییییییی

.
.

.

.

.

.

.

:(پسرم غذاتو بخور چیزی شده)

از دنیای افکارم بیرون میامو به دایی نگاه میکنم:(میل ندارم دایی جان زندایی کوخوابه)

دایی:(نه درگیر خریداشع)

(این ماهانم با سام حال میکنه ها دو روزه بیخ ریششه حالا اگه پیش من بودن مٹ موشو گربه میوفتادن به جون هم)

زد زیر خنده:(دوتاش عین همین دیوونن)

بلند میشم:(منم دیوونه کردن)

دایی:(دانیال)

(جانم)

مستقیم نگام میکنه:(دست مهسا چش شده)

انگار یه چیزی تو وجودم تکون میخوره از اون شب دیگه نرفتم سراغش یعنی روی اینکه بهش نگا کنم نداشتم اب دهنمو غورت میدم:(چیزی نیس دایی خورده بود به در اتاق زخمی شد بستمش)

صداش بغض دار میشه:(هنوز نفهمیدی چشمه دختر من خوب بود چرا یهو اینجوری شده دانیال مهسا کی مثل اولش میشه)

از نگاه خستش فرو میریزم چهرش روز به روز پیر تر میشه میرم کنارش دستمو رو دستش میزارم:(قول میدم تا یک ماه دیگه مهسای گذشته رو برگردونم)

دستشو بالا میاره صورتمو قاب میگیره و رو پیشونیمو میبوسه:(دقیقا مثل باباتی نمیدونم چیکار کردم خدا شما رو بهم داد)

لبخند عمیقی رو لبم جا خوش میکنه خم میشم دستشو ببوسم نمیزاره:(منو شرمنده نکن دایی جون خوبی بزرگواری از خودته نشنیدی میگن حلال زاده به داییش میره)

میخنده و صدای در مکالمه بینمونو تموم میکنه:(ماهان اومد)

سمت در میرم:(چه عجب)

ایفونو میزنمو درو باز میکنم که سامیار با چشای خمارو صورت سرخ جلوم ظاهر میشه خندم میگیره وقتی سرما میخوره شبیه بچه ها میشه:(به دنی جون چطوری)

میرم بغلش کنم میکشه عقب:(بکش کنار میضم مریض میشی)

بغلش میکنم:(برو بابا مریض میشی ماهان کو نیومد)

سرفه میکنه ازم جدا میشه:(مگه کجاست)

ابرو بالا میندازم:(مگه پیش تو نیست)

خیره خیره نگام میکنه:(چرتو پرت نگو دنی از پری شب که با داداشینا اومد دیگه ندیدمش الانم اومدم ببینم چه مرگشه گوشیش خاموشه)

با چشمای گرد نگاهش میکنم:(یعنی چی از همون شب نیومده خونه دایی گفت پیش توعه)

نگران میشم:(اینجا بمون من برم لباس بپوشم بریم بیرون دنبالش فعلا به کسی نگو)

گیج سر تکون میده میرم تو دایی تو سالن صدام میکنه:(دانیال چرا سام تو نیومد)

(دایی یه کاری داریم میریم بیرون بعد میاییم)

دایی:(باشه مر اقب باشین)

(چشم)

سر سری یه چیزی میپوشم میرم بیرون سام هنوز گیج جلو دره دستشو میکشم میریم بیرون من نمیدونم با این حال چطور رانندگی میکنه:(سویچ ماشین)

دستشو بالا میاره میده دستم درو باز میکنم:(بشین بریم)

حرکت کردم کمی طول کشید تا به خودش اومد:(یعنی شما از ماهان بب خبرید)

(ما فکر میکردیم پیش توعه شمارشو بگیر)

کلافه میگه:(از همون شب خاموشه بزار بچه ها رو بگیرم)

سر تکون میدم....

بعد کلی گشتنو هزارتا تلفن زدن نا امید برگشتیم خونه سام

کلافه رو کاناپه ولو میشم:(یعنی این پسر کجاست سابقه نداشت از این غلطا بکنه)

به قرص بالا میندازه:(نمیدونم پری شب یهو زد بیرونو دیگه غیب شد داداش گفت حتمی اخر شب بر میگردد پیشت ولی برنگشت منم فک کردم رفته خونه)

(چرا یهو زد بیرون)

شونه ای بالا انداخت:(نمیدونم گفت میره هوا بخوره)

بلند شدمو کلافه صورتمو بین دستام گرفتم گوشیش زنگ خورد سر بلند کردم کاش ماهان باشع:(جانم نفس جان)

نفسم ازاد میشه لعنتی بی خیال مکالمش میشمو به زندایی اس میدم:(مهتاب جون مهیا چگونه بهش سر نزدی)

استیکر غمگین فرستاد:(مثل قبل)

گوشیو پرت میکنم رو کاناپه تلفن سام تموم میشه:(چشمه نفس ایندغه تایلند به مزاعش خوش نیومده)

ابرو بالا میندازه:(تایلند که نیست برگشته)

تعجب میکنم:(اصلا رفت که برگشت چرا برگشته حالا)

:(بعد خاستگاری تیامو جواب بله برگشت دیگه چته تو باغ نیستی)

خاستگاری:(چیییییییی)

..

.

.

.

صندلی گهواره ای رو تاب میدمو بی پروا خیره صورتش میشم واقعا دیوونه شدم نبود ماهانم بدترم کرده
چهرش عصبیه میدونم از نگاهای منه موهاش یکم بلند ش...

با صدای جیغ از جا میپرسم سراسیمه میرم بیرون سمت در خروجی میدوم و ببا چشمای گرد به صحنه روبه روم
خیره میشم یه دختر در حالی که جسم بی جونی رو زیر بازوشو گرفته بود نزدیک میشد و وقتی به در رسید
تکیش داد به پادری تازه فهمیدم ماهانه انگار دنیا رو سرم خراب شد دختره با لباسای شدید جلف یه کلمه
گفتو رفت:(به اندازه کافی تحملش کردم)

زندای خشک شده بود با قدمای سست سمتش رفتم تحمل وزنمو نداشتمو جلوش افتادم صورتشو لمس
کردم:(داواش این چه ریختیه)

چشماش نیمه باز شدو:(نفس)

بوی گند الکل همراه اسم نفس به مشامم خورد عقب کشیدم

« مهسا »

و زمینی که قسم خورد شکستم بدهد و زمان چمبره زد کار به دستم بدهد

نالهام توی خووم خفه بود حس عجیبی داشتم مثل یخ پایان شیرین یه خواب عمیق

صدای جیغ افکارمو به عقب پرت میکنه چشمام رو در خیره میمونه و دوباره توی افکارم قوطه ور میشم

بی حسی مطلق نسبت به همه چی

باز صدای داد حواسمو پرت میکنه:(ماهان صبر کن کجا ماهان اونجا نرو لطفا)

با شنیدن صدای ناخداگاه دستم سمت صورتم کشیده میشه روی رد سیلی

در وحشیانه باز میشه و نگاهم میچرخه.....

انگار وجودم از پر خالی میشه و خیره چهره داغونشم خودش رو به زور دستگیره نگه داشته خدایا تمام بلاها
واسه من فقط اونو این جور نیبم

دانیال با دو خودشو میرسونه و بازوشو میکشه:(ماهان جان بریم داداش حرف میزنیم بیا حالت خوب نیست)

حالش خوب نیست قطره ای از گوشه چشمش میاد پایین دنیام توی یه لحظه متوقف میشه دل میکنم از
تخت میرم جلوش نگام میکنه عمیق با درد و وقتی به خودم میام بین بازوهاشمو هق هقش اوج گرفته هق هق
مگه ماهان من گریه بلده مگه اون چشای خوشگلش خیس میشه تمام دنیا روی سرم فرو میریزه اشک که نه
خون از چشمم سرازیر میشه تمام وجودم جلوم اب میشه انگاز وزنش براش سنگینه که فرو میریزه همراهش
رو پارکتای سرد میشینم با دستام صورتشو قاب میگیرم نه نه من تحمل دیدن این اشکا رو ندارم وجود من
نباید گریه کنه خم میشم روی اشکاشو ببوسم ولی از بوی الکل عقب میکشم ماهان نباید مثل من بشه

بغلم میکنه و سرمو رو سینش میزازه صدای عمق درده:(خواهری)

هق هق میکنم:(مهسا برام حرف بزن مگه نمیگفتی مثل من تو دنیا وجود نداره ها مهسا من چی کم دارم)

دانیال میشینه کنارش:(ماهان خواهش میکنم با من حرف بزن مهسا تو وضعیت خوبی نیست)

داد میزنه:(میخوام باهش حرف بزوم با توام مهسا من چی کم دارم ها مگه اون تیام لعنتی چی داره مهسا با توام)

تنم به لرزه می افته از اسمش غوقا میشه تو وجودم صحنه ها صداها :(حرف بزوم مهسا تیام کیه چرا چرا منو ترجیح داده ها)

تحمل ندارم تحمل اسمش جیخ میزنم جیخی مخلوط از درد جیخی به وسعت تمام فریبایی که خوردم:(بس کن ازش بدم میاد بره به درک بس کن نگو اسمشو گریه نکن از اون نگو)

صداش پایین میاد انگار داره با خودش حرف میزنه:(چرا میخوان ازدواج کنن نفس مال منه نباید اون ازدواج سر بگیریه نباید نمیزارم)

.....

حس میکنم وجودم از خودم نیست صدش مثل ناقوس مرگ رو سرم انعکاس پیدا میکنه ازدواج تیام ازدواج

(مهسا خیلی دوست دارم تو رو خدا)

(اجی اروم باش بی خیال تیام شو)

(مهسا تو باید مال من شی)

(مهسایی به خدا خودش گفت گفت اون مٹ خواهرمه گریه نکن ابجی جونم)

(نفس خانمی عاشقتم بیشتر از دنیا)

(مهسا چی تیام.....)

#دو روز بعد

《 دانیال 》

(:ببینید دخترتون رفته تو کما من نمیدونم با چه شکی به این حال افتاده ولی برگشتش با خداست)

بدترین لحظه ها این چند روزه مثل جهنم میمونه زجه های زندایی دیوونه میکنه ادمو از جمعیت جلوی اتاق دور میشم به حیاط بیمارستان پناه میبرم اگه بیدار نشه چی خدایا خدایا خودت پناهش باش اون واسه خاک خیلی کوچیکه

(:اقا دانیال)

سر بلند میکنم و خیره میشم به دختر روبه روم که از گریه صورتش ورم کرده:(نگارم دوست مهسا)

کلافه دستی به صورتم میکشمو بلند میشم:(بله میدونم دیدمتون تو بیمارستان چیزی شده)

سرشو پایین میندازه:(شما دکتر مهسای)

:(بله چیزی دربارش میدونی)

صورتش خیس میشه:(دلیل حالشو میدونم با گفتنش خوب میشه)

:(اره معلومه خوب میشه نگار خانم لطفا هرچی درباره مهسا میدونی بهم بگو)

اروم رو نیم کت میشینه با فاصلح میشینم دستمالی سمتش میگیرم صورتشو پاک میکنه:(از ابتدایی باهم

بودیم من نفس مهسا

مهسا یه دختر شیطونو بی خیال بود که عاشق هنرو موسیقی بود تازه وارد دوره راهنمایی شده بودیم یه مدت

همه چیز عجیب شده بود همه فک میکردیم دلیلش رفتن اقا ماهانه یه روز یه پسر میاد دنبالش و مهسا

عصبی ردش میکنه وقتی پرسیدیم گفت پسر خالمه رفتو امدای پسره بیشتر میشدو مهسا روز به روز عصبی

تر خلاصه ورود تیام به زندگیش داغونش کرد)

با دهنی باز از حرفاش میگم:(بین تیامو مهسا)

میپره وسط حرفم:(نه نه تبام یه عوضی به تمام عیاره اون اومد سراغ مهسا با اینکه مهسا بارها پیش زد با

مسیجای عاشقونه حرفاو وعدهای دروغ رو مخش راه میرفت ولی مهسا تسلیمش نشدو پیش زد تیام رفت

ولی حرفاش از ذهن مهسا نرفت التماساش و اشکای تماساش نرفت اون رفت ولی ردشو رو قلب مهسا هک

کرد اون زمانا میگفتم تاثیر حرفای تیامه به مهسا گفتم بهش فکر نکن گفتم اون از تو میخواد بازیچه بسازه

جلوشو گرفتم تا نره سراغش من خیلی تلاش کردم ولی هیچ وقت نتونستم جلوی نیش نفسو بگیرم اونقدر رو

مخ مهسا رفت تا راضیش کرد به تیام بگه بهد کلی جنگو دعوا حرف نفسو گوش کردو رفت پیش تیامو گفت

عاشقش شده میدونم اون روز چیشد و تیام چی به ابجیم گفت که دیگه نشناختمش یه ادم دیگه شد

خودشو باخت از همه زندگی متنفر شد وقتی خبر ازدواج نفسو تیامو شنیدم حس کردم جونمو گرفتن به خدا

که نفس ادم نیست)

کاور:دانیال

سعی میکنم اروم باشم:(مرسی خاله جان چیزی میل ندارم بفرمایید)

دست از تعارف تیکه پاره کردن برمیداره و میشینه جو سنگین عصبانیتمو تشدید میکنه سکوتو میشکنم:(خونه جدید مبارک دیگه نمیرید یزد)

(نه همه کسو کارم اینجاست مرسی اتفاقی افتادع)

هیچی نمیگم و فقط نگاه میکنم من من میکنه:(قیافت گرفتست حال مهسا چطوره هنوز به حرف نیومده)

نفس عمیقی میکشم دستام کلافه روی صورتم سر میخوره:(میخوایید بگید از حال خواهر زادتون بی خبرید)

نگران میشه:(اتفاقی افتاده)

(نه همون چیزای قبل راستش من میخواستم با تیام حرف بزنم)

(تیام رفته یزد واسه انتقالی دانشگاش)

.
. .
. . .

خسته سرمو رو فرمون میزارم دارم دیوونه میشم.

گوشیو بر میدارم شماره استادو میگیرم،یه بوق دو بوق سه بوق صداس میپیچه تو گوشی:(به پسر بی معرفت چه عجب سراغی از استاد پیرت گرفتی)

نیم چه لبخندی میزنم:(سلام استاد خوبید اختیار دارید شما هنوز 20سالتونه)

(دنی چیزی شده)

نفسم تو سینه حبس میشه همینش باعث میشه مجذوبش شم از فاصله دورم حالتو میفهمه:(دانیال خوبی)

چشمامو میبندم و تمام حسامو جلوم میارم:(نه استاد خوب نیستم تو وضعیت بدیم حس میکنم وجودم داره

اتیش میگیره انگار مغزم در حال متلاشیه از یه طرف ماهان جلوم داره اب میشه از طرفی وحشت مرگ مهسا

روانیم میکنه)

سکوت میکنم ولی صدایی نمیشنوم نفسام نامنظم میشه:(استاد)

(صدات احساس داره)

گنگ میپرسم:(چی)

بحثو عوض میکنه:(مهسا همون خواهر زاده سامیاره که واسه درمانش رفتی چه اتفاقی برایش افتاده)

(بله دختر داییم راستش بیست روز پیش تو شمال یهو حالش بد شد بعد اون روز دیگه حرف نمیزد چیزی نمیخورد خودشو حبس کرده بودو فقط گریه میکرد کلی باهاش حرف زدم کلی تکنیک تونستم کاری کنم حرف بزنه ولی خوب نشد حتی حتی)..

با یاد اوری اون صحنه صدام خفه شد چشمامو روهم فشردم:(حتی چی دانیال)

بزاق دهنمو قورت دادم:(خود زنی کرد جوری از مرگ حرف میزنه انگار یه غذای لذیذه دو روز پیش با شنیدن خبر ازدواج پسر خالشو دختر عمش رفت تو ک)..

نمیدونم چرا این روزا نفس کم میارم:(دانیال من از تمام تکنیکا استفاده کردم به سام آموزش دادم تا اون دختری خوب کنه ولی جواب نداد بماند از چه تونیکی استفاده کردی و یه چیز دیگه تو باهاش هم دردی میکنی چون خودت مثل اون بودی پس طبیعیه اینقدر ناراحتی بعدشم دختر داییمته معلومه مرگش اذارت میده من فردا میام ایران یه کنفرانس دارم بهت سر میزنم)

اونقدر خوش حال شدم انگار دنیا تو دستامه

کلیدو میچرخونمو درو باز میکنم کلید برقو میزنم تا خونه رو از این تاریکی سرد نجات بدم سمت اتاق ماهان میرم که با تخت خالیش روبه رو میشم خداکنه با این حالش جای دوری نرفته باشع

خسته خودمو رو کاناپه میندازم چشمام از فرط بی خوابی میسوزه

صدای افتادن چیزی بلندم میکنه انگار از اتاق مهساست کسی که خونه نیست توله سگم که تو خونه نیست با احتیاط سمت اتاقش میرمو درو باز میکنم که..

دفترچه تو دستاش ویبره میره صورتش سرخه سرخه صدای سابیده شدن دندوناش رو همو به وضوح میشنوم حیرت زده میرم داخل حتی سر بلند نمیکنه انگار نشنیده جلوش می

ایستمو دستشو میگیرم:(ماهان خوبی)

دفتر از دستش میوفته نگاه اتیشیش روم میوفته نفسای بلند میکشه از چشماش اتیش میباره هیچ وقت اینجوری ندیده بودمش

یهو با داد بلند میشخ تختو با رو تختی بلند میکنه و به زمین پرت میکنه همع چیزو میشکنه اتاقو خراب میکنه

دستم لای موهاش تاب میخوره آرام بخش خوابوندش دفترو باز میکنم تا دلیل حالشو بفهمم

منو این پنجرها هم دردم شاید اخر سر پاییز توافق کردیم

نمیدونم کجای دلتنگیام جا واسه نفرت باز کنم نمیدونم چطور از شنیدن صداش متنفر بشم دیوونگی بد دردی دیگه خستم از سرزنش کردن خودم بی دلیل کاری نکردم نگار میگه سر هیچو پوچ غرورتو باختی ولی من بی دلیل جلو نرفتم به خدا قسم که دلیل داشتم وقتی اون شب خاله از مامان خاستگاریم کرد از حرفای تیام مطمئا شدم تیام تیام این اسم کجای زندگیمه من غرورمو باختم دیگه زندگی معنی نداره وقتی کسی که جلوت زانو زدو ابراز عشق کرد تو صورتت نگاه کنه و بگه تو مثل خواهرمی نه تنها غرورت بلکه وجودت له میشه اون منو وابسته کرد قلب دست نخورده منو عاشق کرد بعدم راحت پودرم کرد خاکستم کرد به خدا که دیگه بریدم از این زندگی تنها به خاطر ماهانه که هنوز نفس میکشم تی....

دفترو میبندم و کلافه نفس بلندی میکشم خاطرات مهسا واقعا سنگینه این اولین بیمارمه که اینقدر ذهنمو اشفته میکنه به صورتش که زیر ماکس اکسیژن پنهون شده خیره میشم کی میشه این پلکا تکون بخوره یک ماه جونش به یه موش برقو اکسیژن مصنوعی وصله

در باز میشه و قامت داغون شده ماهان تو چهارچوب در ظاهر میشه تموم این تلاشام به خاطره ماهانه چون جون ماهان به مهسا بنده اروم نزدیک میشه و چند دقیقه ای خیره مهسا میشه سیب گلوش بالا و پایین میره و نفس عمیقی میکشه این روزا زیاد بغضشو غورت میده اروم میگه:(حالش چطوره)

لبخندی میزنم یکم امید واری براش خوبه حداقل از این اشفتگی در میاد:(مگه نگفتم برو استراحت کن فردا صبح بیا)

نگاه معنا داری بهم میندازه:(جک قشنگی بود حالا بگو چطوره)

:(چشمت روشن داداشم دکتر گفت علاعم حیاتش خوبه صدامونو میشنوه)

خیره خیره نگام کرد انگار نفهمید طول کشید تا چشماش درخشید لبش به خنده کش اومدو بلاخره خندشو دیدم :(راست میگی)

سر تکون دادم یهو اومد بغلم کرد:(وای دنی یعنی کی بیدار میشه کی خوب میشه)
از ذوقش خندیدم:(هروقت واسه زندگی امید پیدا کنه ماهان طبق چیزایی که من فهمیدم تو زندگی مهسا مهره اصلی تویی بشین باهات حرف بزنی بهش امید بده کاری کن واسه برگشت دلیل داشته باشه)
:(تموم تلاشمو میکنم به خدا مهسا برمیگرده)
ازش جدا میشم:(اره داداشم تو میتونی)
میرم بیرون تا یکم تنهاتون بزارم طولو عرض راه رو رو طی میکنم بدجور کلافم اون دوتا لعنتیم غیبشون زده پشت تموم کارای تیام یه بازی بود باید بفهمم چه خبره
دستی رو شونم میشینه از حرکت می ایستم و با چشای خاص استاد روبه رو میشم اینجا موندنش بزرگترین قوته قلبه برام لبخند معنا داری میزنه:(اگه این کلافگیتو میدید بلند میشد)
گنگ میپرسم:(منظورتون چیه)
میخنده:(چیزی نیست بیا بریم اتاق من)
همراهش میرم میدونم به خاطر من تو این بیمارستانو این کشور مشغول به کاره ولی واسه اینکه شرمندش نشم انکار میکنم به خدا که فرشتس روبه روش رو مبلای اتاق میشینم به جلو متمایل میشه و مستقیم زل میزنه تو چشمم:(آخرین بار کی خوابیدی)
بی هوا میگم:(نمیدونم)
دقیق میشع:(کی با خانوادت حرف زدی)
نعس عمیقی میکشم وقتی اینجوری زل میزنه تو چشم خود به خود دهنم به کار میوفته:(یادم نیست)
:(کی اصلاح کردی)
کلافه دستی به صورتم میکشم:(یه ماه پیش)
:(دانیال)
به ناچار سر بلند میکنم:(کی غذا خوردی)
سعی میکنم یادم بیاد:(فک کنم صبح نه نه دیش)..
میپره وسط حرفم:(پری روز با من خوردی دانیال چته)

موهامو تو مشتم میگیرم:(وقتی ماهانو اینجور داغون میبینم از همه چیز سیر میشم)

(:دانیال نگام کن)

لحنش کاملا دستوره:(از مهسا برام بگو)

متعجب فقط نگاهش میکنم

کاور:(دفتر مهسا)

(:منظورتون چیه از مهسا بگم)

عمیق پلک میزنه:(دانیال جدیدا خیلی گیج میزنی میخوام بدونم قبل بیماریش چطور بود حتمی از بچگیتون خاطراتی دارید)

خاطره ولی من بچگیمو زیاد به خاطر ندارم لب میزنم چیزی بگم که یه تصویر از ذهنم میگذره ناخداگاه لبام تکون میخوره:(شیطون بود یه زلزله واقعی هفت سالش بودا ولی مثل یه ادم بیست ساله رفتار میکرد حرفای گنده گنده میزد کارای خطرناک اصلا انگار تو جنگ متولد شده بود یه بار از خواب بیدار شدم دیدم موهای بابام به شکل ضربدر روسرش تراشیدع شده چشم که چرخوندم دیدم یه موجود ریزه میزه پایین تخت درحالی که ماشین اصلاح دستشه خوابش برده یه دیوونه به تمام عیار بود همیشه یا اب پاش تو دستش بود یا از این تفنگ ساچمه ای ها تیرکمونم که از دستش نمیوفتاد به خدا که میترسیدم برم خونه دایی همیشه یه بلایی سرم میاورد اون وقتا خیلی ریزه میزه بود ولی از قدیم گفتن فلفل نبین چه ریزه

خرشانس بودا هرکاری میکرد کسی چیزی بش نمیگفت بابام که چنان لی به لالاش میزاشت منی که بچشمو اینقدر پر رو نمیکرد)

سر بلند کردم که با لبخند عمیق استاد روبه رو شدم دستاشو به هم کوبید:(عالیه بلاخره تونستی گذشتتو به یاد بیاری این یعنی فاطمه تو ذهننت کم رنگ شده)

ابرو بالا انداخت:(نه از وقتی تو ایرانی عوض شدی خوش حالم که وطن بهت ساخته)

شونه ای بالا انداختم:(حالا هرچی خوب وضعیت مهسا درچه حاله استاد کی بیدار میشه)

با مکت نگام کرد:(شاید بیدار نشه)

انگار وجودم خالی شد

(:ست کردین)

متعجب گفتم: (چی)

به دیوار اشاره کرد: (یهو سفید شدی گفتم شاید با دیوار ست کردی)

با حرص به پیشونیم زدمو معترض گفتم: (استاددد)

خندید: (خیلی خوب خیالت راحت خوب میشه فقط بهش امید بدین همین)

بلند شد: (من یه سر میرم بیرون توهم یکم اینجا بخواب خونه که نمیری نبینم باز مژ روح سرگردون تو راه روها رژه بری)

رفت حتی نداشت جواب بدم هووووف خدایا توبه؛ رو کاناپه دراز کشیدمو پلکامو روهم گذاشتم به خدا که خوابم نیامد

بعد از کلی تلاش برای خوابیدن راهی اتاق مهسا شدم میدونم استاد خفم میکنه ولی چاره ای نیست

در زدمو وارد شدم سر ماهان چرخید چشاش کاسه خون بود: (خودتو هلاک کردی پاشو بریم یه چیزی بخور)
(میل ندارم)

رفتم جلو دستشو کشیدمو بدون توجه به تقلاهاش کشوندمش بیرون: (زهرمارو میل ندارم یه قهوه بزن چشات از سرخی خواب بیان بیرون)

دیدم هیچ حرکتی نمیکنه چرخیدم نگاش رو دفتر تو دستم بود قبل اینکه چیزی بگم لب باز کرد: (خاله میگفت یزده مدام میگفت به خاطر مهسا نفس گفت عقدو بندازیم عقب یه نفر چقدر میتونه کثیف باشه)

(ببین داداشم من همون اولم بهت گفته بودم نفس زن زندگی نیست بهش دل نبند و تیام یه کاسه ای زیر نیم کاسست)

از لای دندونای کلید شده غرید: (کافیه دستم بهش برسه میکشمش)

(باشه بکشش واسع کشتنش باید انرژی داشته باشی یالا بیا)

.....

قهوشو سر کشیدو بلند شد: (کجا)

(میرم بیرون قدم بزنم)

سرتکون دادم با رفتنش منم قهومو خوردمو بلند شدم رفتم تو اتاقش یه پرستار داشت معاینش میکرد با رفتنش صندلی رو کنارش کشیدمو نشستم:(سلام دختر خانمه لج باز مهسا دیروز تیامو دیدم میخندید میدونی حتی براش مهم نیست حالت پس چرا به خاطرش اینجوری میکنی اون ارزششو نداره بلند شو یه زندگی تازه رو شروع میکنی اصلا چطوره بریم خارج هوم موافقی همراه ماهان میای فرانسه همونجا موسیقی رو ادامه میدی به خدا که هزار نفر واست سرو دست میشکونن مهسا برادرت پدرت خانوادت زره زره دارن اب میشن تو راضی هسی ماهان هرشب با گریه مامانت برای حال بابات یه روزه پیر بشه موهای مامانت تو جوونیی سفید شه...

ماشینو کنار کوچه پارک کردمو سری پیاده شدم داشت زیر مشتای سام میمرد به زور جداشون کردم:(اروم باش سام سام بس کن کشتیش سامممم)

اروم گرفت بازوی تیامو گرفتم کشوندم تو ماشین اونقدر کتک خورده بود هشیاری نداشت قبل اینکه سام حرفی بزنه یا عکسالعملی نشون بده سوار ماشین شدم

قفل مرکزی رو زدم:(این بابا مشکل روانی داره الکی حمله میکنه معلوم هست چه مرگشع)

از این همه پررو گریش خونم به جوش اومد از لای دندونای کلید شده غریدم:(فقط خفه شو تا دهننتو با خاک یکی نکردم)

چشمش گشاد شدو دهنش بسته مرتیکه اشغال شماره دایی رو گرفتم بعد چند دقیقه صداس تو گوشم پیچید:(جانم دانیال)

(کجایی دایی ماهان پیشته)

با نگرانی گفت:(خونم الان میخوام برم بیمارستان ماهان پیش مهسا بود چیزی شده)

(نه دایی فقط نزار ماهان از کنارت تکون بخوره تا من بیام)

دایی:(دانیال مطمعا چیزی نشده)

(میام حرف میزنیم فعلا خدا نگهدار)

ماشینو کنار جاده خاکی پارک کردم درو باز کردم کشیدمش بیرون تقلا کرد:(ولم کن ببینم چرا منو آوردی اینجا ولم کن)

مشتش اومد سمت صورتتم که تو هوا دستشو پیچوندم صدای دادش تو فضا پیچید:(ایییی لعنتی ولم کن چی از جونم میخوای)

محکم پرتش کردم رو سنگلاخا:(که چی از جونت میخوام اره ببین مثل بچه ادم تموم سوالمو موبه مو واو به واو جواب میدی یه کلمه دروغ بشنوم روزگارتو به باد میدم قلدر بازییم در نمیاری میدونی اگه بخوام بزوم ده نفریم حریفم نمیشین فهمیدیییی)

چیزی نگفت فقط بالا پایین شدن سیب گلوشو دیدم جلوش خم شدم عقب رفت غریدم:(واسه چی احساسات مهسا رو به بازی گرفتی)

تو سکوت زل زده بود بهم فریاد زدم:(چرا اونجوری لهش کردیییییی)

عقب رفت :(اون منو له کرد اون بازییم داد اون پسم زد اون)

با کوبیده شدن مشتتم تو دهنش حرف بعدیش به فریاد تبدیل شد غریدم:(نمیخوام هیچ دروغی بشنوم چرا فقط همین)

سکوت میکرد سکوتی که جری ترم میکردو واسه زدنش ترقیبم میکرد لگدی هواله شکمش کردم که تو خودش جمع شد مشت بعدیم مساوی شد با متوقف شدن ماشینی کنارم متعجب چرخیدم سمت پارس سفید که دختری ازش پیاده شد و صدای اهسته تیام دراومد:(مهرناز)

(تو اینجا چیکار میکنی)

سرشو انداخت پایین:(اقا دانیال اگه میدونستم قراره این بلا رو سرش بیارین جاشو بهتون نمیگفتم شما گفتین میخواین باهاش حرف بزنین)

غریدم:(زبون ادمیزاد حالیش همیشه شما لازم نکرده واسه من تصمیم بگیری)

بعدم بدون توجه به حضورش لگدی نثار تیام کردم:(عوضی دهن باز کن چرا اون دختری به این حال انداختی هاهah)

مهرناز سری اومد جلوش:(کافیه دیگه کشتیش حرف بزنی تیام)

با صدایی ناشی از درد و خش دار گفت:(مهرناز خفه شو برگرد برو خونه دخالت نکن)

(هیش دهننتو ببند و تو دختر خانم اگه میخوای زندش بزارم حرف بزنی یالاهah)

از دادم تکونی خوردو سرشو پایین انداخت:(تیام از بچگی عشق امریکا و خارجو داشت ولی بابا نمیزاشت بره روزی که ماهان رفت کلی با بابا دعوا کرد باباهم واسه دست به سر کردنش گفت برو کار کن با پول خودت برو از اون روز)..

دادش در اومد:(خفه شو مهرناز زرزرزرزرز)

مشتی هوالش کردم:(دهنتو ببند)

صداش لرزید:(خیلی دورو و مهسا میپلکید همش تهران بود هر وقت میومد یزد با مامان پیچ میگردن یه روز از سر کنجاوی حرفاشونو گوش دادم)

سکوت کردو سرش تا حد ممکن پایین رفت :(بقیش)

بازم سکوت تیام خودشو رو زمین کشیدو نشست:(مهرناز خیلی اشغالی ادم فروش)

میخواستم حالشو جا بیارم که صدای مهرناز همراه جیغو گریه بلند شد:(من اشغالم من یا شما چطور روتونه تو صورت خاله نگاه کنی ها اصلا شما ادمید اگه یکی این کارو با من میکرد چیکار میکردین ههه هیچی اخه تو غیرت داری تا الان لال مونی گرفتمو به بابا نگفتم ولی دیگه کافیه مهسا مٹ خواهر منه تو اونو نابود کردی توومامان به خاطر منافع خودتون یه دختر و شکستید براتون متعصم)

با هق هق رو زمین نشستو من فقط درحال هلاجی حرفاش بودم نقش مادرش این وسط چیه نالید:(بابا ایرانو دوس داشت ولی این مادرو پسر عاشق خارج بودن مامان نقشه کشیده بود که تیام مهسارو عاشق خودش کنه پیش خودشون خیال میکردن مهساهم مٹ ماهان میره خارج که مهساوتیام نامزد کنن و با پول مهسا برن خارج مامان میگفت اگه مهسا عروسم شه و بحث خارج رفتنو پیش بکشه چون بابا مهسا رو دوس داره رو حرفش حرف نمیزنه اینام نقشه ریختن که بعد اینکه یه سال جاگیر شدن نامزدی رو بهم بزنن ولی وقتی مامان از خاله شنید خارجی در کار نیست و برشکست شدن نقششون خراب شد ولی دیر بود چون مهسا به این لندهور دل بسته بود این احمقم با بی رحمی پشش زدو رفت سراغ نفس اخرشم با پول نفس واسه خودش عشقو حال کردو الانم دارن ازدواج میکنن خود نفس بهش این پیشنهادو داد پس حقشه با این لندهور بدبخت شه)

سرم از حجم شنیدها تیر میکشید یه نفر چقدر میتونه پست باشه با چشمای به خون نشسته سمتش حمله ور شدم با ترس عقب کشید مهرناز سپرش شد:(خواهش میکنم لطفا حالا که همه چیو فهمیدین برید) غریدم:(الان میرم ولی از این ثانیه به بعد تو تهران بینمش نابوده اگه جونشو دوس داره گوشو گم کنه شیرفهم شددددد)

صدا قطع و دختری در گوش هایش نجوا میکند:(دیدنی تیمو دزدیدم دیدنی عاشقم شد دیدنی پست زد ازت دزدیدمش همونطور که محمد عاشق تو شد تیمم عاشق من شد دیدنی باختی خواهر ههههه ابجی متنفرم از این کلمه)

نفس هایش نا منظم میشود و جاده روشن بغض گلویش را به دار بسته قدم اول

(:مهسا))))))))))

می ایستد گویی میان دو راهی گیر کرده باشد روی زمین مینشیند و با عجز مینالد:(گریه نکن ماهانی غلط کردم)

《 دانیال 》

جوری خوابیده انگار داره میگه هی دنیا دلت بسوزه دستم رو شیشه قل میخوره :(همه چیز تموم شد) جا میخورمو همینطور که دستم رو قلبمه میچرخم تو نور کم راه رو لبخند عمیق استادو میبینم:(شما ییدم ترسیدم)

سر تکون داد:(از بس تو هیروتی نمیدونم چندتاتونو دست به سر کنم)

(:چیشده مگه)

رو صندلی نشست:(ماهانو که با ارم بخش خوابوندم دایتم نزدیک بود سخته کنه به زور فرستادمش خونه سپردم تا فردا به کسی نگه مهسا خوبه دو دقیقه نشده سامیار پا میشه میاد بیمارستان میگم بابا ملاقات نمیدن تهدید میکنه این واقعا دایتمه عین بچه های دوساله میمونه)

خندیدم:(نمیدونم والا بچه دوساله پیشش کم میارح کجاست حالا)

(:تو اتاقمه دست به سرش کردم بیی)..

(:واقعا که فرزند درو چرا قفل کردی)

با تعجب سمت سام چرخیدم بچه پرو میگه فرزند استاد سری از تعصف تکون داد:(کار خودتو کردی بلاخره بیا از پشت شیشه حق نداری بری داخل)

دست به کمر شد:(چطو دانیال میتونه بره)

استاد خندید:(دانیال پارتیش کلفتیه)

پشت چشمی نازک کرد

.
.
.
.

« مهسا »

با سر درد سعی کردم چشامو باز کنم یه چیزی رو دهنم سنگینی میکرد لای پلکامو به سختی باز کردم تار میدیدم دستمو تکون دادم که

:یا حسین)

یه لحظه چشامو فشردم از صدا چشم چرخوندم که...

یا قران این چرا این ریختی شده صدای دادش تو گوشام زنگ زد: (اخ جوننننننننن به هوش اومد زن داداش ماهان به هوش اومد)

یهو اتاق پرشد با دیدن قیافه مامانو ماهان بغضم گرفت هنوز ندیده دوتا دکتر اومدن تو اتاقو همه رو بیرون کردن معاینم میکردن بعدم یکیش با برداشتن چیزی از رو صورتم باعث شد نفس راحتی بکشم سنگینی نگاهی بدجور روم بود چرخیدم و نگام با نگاه دکتر پیری تلاقی کرد یه جواری نگام میکرد با صدای اون یکی چرخیدم: (میتونی نفس بکشی دخترم)

سر تکون دادم شروع به نوشتن کرد و اون یکی دست به سینه گفت: (میدونی چرا اینجا)

با یاد اوری اتفاقات قبلی صداهای تو گوشم چشمام پر شدو سکوت کردم لبخند مهربونی زد: (دختر باهوشی هستی اصولا خیلیا همه چیزشون پاک میشه خوب دکتر بهتره ما بریم تا خانوادش ابراز دلتنگی کنن)

:بریم فرزند جان)

با رفتن اونا باز اتاق پر شد نگام رو تک تکشون چرخیدم انگار از جنگ برگشته بودن چقدر من خود خواهم ماهان دویید سمتمو صورتمو بوسه بارون کرد مامان کنار در اشک میریختو سام سعی میکرد ارومش کنه با نگاه میخ یه نفر چشم چرخوندم سمت در ابرو هام پرید این چرا اینقدر مو رو صورتش سبز کرده

صرفه ای کردم که سامیار کمپوتو چپوند تو دهنم:(بخور جون بگیری شبیه اسکلت شدی)

با دهن پر داد زدم:(ساممممممم)

کل محتویات دهنم روش خالی شدو قهقهه بابا بلند شد با چندش قوطی کمپوتو پرت کرد سمتم که محتویاتش

روم خالی شد با حرص جیغ زدم:(خیلی چلغوزی بابا اینو بنداز بیرون)

بابا پس گردنی نثارش کرد:(بدو بیرون ببینم بچه پر رو دخترمو اذیت میکنی)

زبونشو تا ته دراورد که بابا قهقهه زد اه چندش حال بهم زن همه عمو دارن ماهم عمو داریم خدایا شکر

با رفت بیرون که سرو کله نگار پیدا شد با خنده گفت:(عموتم خله ها ببین چی کار کرده باشو کمک کنم

لباستو عوض کن)

بی حرف همراهش شدم:(مهسا)

:(هوم)

مظلوم نگام کرد:(کی خوب میشی دلم واسه مهسای شیطون تنگ شده)

نگامو دزدیدم:(ماهان کجاست)

پوفی کشید:(پایینه کمک خاله داره از مهمونا پذیرایی میکنه)

سر تکون دادم رو تختی رو که عوض کرد نشستم:(یه نخ سیگار از تو کمد بده)

عصبی نگام کرد:(فکرشم نکن ریه هات داغونه)

غریدم:(میدی یا خودم بلند شم)

با حرص یه نخ سیگار دستم دادو رفت بیرون درو کوبید

روشنش کردم دودشو به ریه هام فرستادم خواب دیشب توی دود سیگار به رقص دراومد

صحنه لباس عروس رو مخم انرو انداخت

تقه ای به در خوردو زنجیره افکارمو پاره کرد در باز شدو ضاهر اراسته انیال همراه اخم غلیظی نمایان شد با

قدمای بلند خودشو بهم رسوندو سیگارو از دستم کشید:(کافیه دیگه تازه از مرگ برگشتی چقد میخوای به

خاطر اونا زندگیتو به گند بکشی)

زل زدم بهش بی هیچ حرفی نمیدونم چرا جلوش کم میارم شاید چون حقیقتو میگه یه جور عجیبی ادمو قانع میکنه ولی باید یکم ادب شه که اینقدر دخالت نکنه شاید باید بفرستمش همونجایی که روان پزشکی قبلو فرستادم تو دیوار

با کوبیده شدن دراز جا پریدمو به جای خالیش خیره شدم خدا مریضا رو شفا بده

کاور:مهسا

از جا بلند شدمو سمت سرویس رفتم ابی به صورتم زدم نگام رو چهرم خیره مونده داغون بودم قیچی رو از کشو در آوردمو موهامو تا کنار گوشم قیچی کردم دستی بینشون کشیدم حالا بهتر شد یه دوش گرفتم و رو تخت مشغول خشک کردن موهام شدم که..

از جا پریدمو متعجب از سرو صداهای بیرون درو باز کردم به گوشام شک کردم صدای اونه

چشمامو رو هم فشردمو به سمت صدا قدم برداشتم با دیدن صحنه روبه روم هنگ کردم مامان سیلی به صورتش زد بابا متعجب سمتش رفت:(این چه کاریه دانیال ولش کن)

ماهان با چشمای به خون نشسته سمتشون رفتو لگد محکمی نثارش کرد لب گزیدمو بغضمو غورت دادم دانیال عقب کشید:(ماهان تو دخالت نکن قرار بود بسپاریش به من برو عقب)

داد ماهان مو به تنم سیخ کرد:(دلیل نابودی زندگیم جلومه دخالت نکنم)

دانیالم داد کشید:(اره دخالت نمیکنی اون ارزش این که حتی دستتم بهش بخوره نداره امروز یکی دیگه باهاش تصویبه حساب میکنه)

بعدم جلو اومد با قدمای لرزونو اشکایی که چشممو خیس میکرد عقب رفتم که صدای اشنایی مثل اوار رو سرم خراب شد:(دایی میشه بگید اینجا چه خبره این کارا یعنی چی)

بابا سمتش رفتو دعوتش کرد داخل:(والا منم نمیدونم دخترم یکی باید واسه خودم توضیح بده)

تو یه ثانیه با حرکت ماهان برق از سرم پریدو با داد بابا خونه تو سکوت مطلق فرو رفت

دست ماهان به شدت رو صورت نفس فرود اومدو مساوی با زمین خوردنش شد:(ماهاننننننن)

و تمام نگاهها رو نفسی خیره موند که اشکاش سرازیر شد ماهان به سمتش هجوم بردو لگدی نثارش کرد:(من بهت میگم چه خبره با کدوم رو پا تو این خونه گذاشتی دختره هر...)...

ارموبی صدا اشک میریخت پیره‌نم توی دستش مجاله میشد سینم از اشکو خون خیس بودو راه تنفسم به ترز عجیبی بسته شده بود تقه ای به در خوردو: (دانیال پسرم)

صدای استاد مثل مسکن تو رگام تزریق شد با صدایی دو رگه که فک کنم نشنید گفتم: (بیا تو استاد) ولی شنیدو در باز شد نگاهش چرخیدو روم زوم شد شایدم روی مهسا خم شد پیشونیمو بوسید نفس عمیقم از گلو خارج شدو پشتش چشم لبالب پر شد

» مهسا «

به دکورای اجق وحق روبه روم نگاه چپی انداختمو با حرص به دانیالو ماهان که ریز ریز میخندیدن خیره شدم غریدم: (میخواییم واسه اتاق من وسیله بگیریم نه بچه شیش ساله)

دانیال با شیطنت گفت: (اع مگه تو شیش سالت نیست)

لگدی نثارش کردم: (ببند دهننتو)

به قهقهه خندید با صدای نگار چرخیدم: (مهسا اون چطوره)

به دکور توسی نگاهی کلی انداختم: (همین خوبه بریم تو)

ماهان با نگاهی چپکی رو به نگار گفت: (اصولا دخترا صورتی دوس دارن)*

با حجوم منو نگار سمتش تازه فهمید چی گفتو پا به فرار گذاشت

کاور: مهسا

زندگی یک بازیست گاه پایانی تلخ شروعی زیبا را همراه دارد شروعی امیخته از تمام زیبایی ها

» دانیال «

دست به سینه خیره حرکاتش شدم با وسواس خاصی اتاقو تمیز میکرد کاغذ دیواری ها رو میکندو هرازگاهی روی بعضی قسمت‌ها ذوم میکرد وخیرش میشد بعدم مثل بچه های کوچیک لگدی نثار دیوار میکردو کاغذو وحشیانه میکشید از این حرکاتش نا خداگاه لبخندی عمیق رو لبم جا خوش میکرد هنوز متوجه حضورم نشده بود رفت سمت کمد که با صدایی نسبتا بلند گفتم: (بهش دست نزن)

جیغی کشیدو از جا پرید زدم زیر خنده با اخمی غلیظ که دیگه جزعی از اجزای صورتش شده بود جلو اومدو ضربه ای نثار زانوم کرد

برای لحظه ای نفسم از شدت درد بند اومد خم شدمو با دست گرفتمش:(چیکار میکنی دختر خوب من ادمما کیسه بکس نیستم)

دست به سینه شد:(اع زودتر میگفتی اخی من فک کردم گوریلی)

کمی طول کشید تا حرفشو حذم کردم تانیه ای خیره نگاه تخسش شدمو قهقهه به هوا رفت صدای ساپیده شدن دندوناش روهم واضح میومد الانه که از وسط نصفم کنه جلوی خندمو گرفتم:(خیلی خوب باشه تسلیم معذرت میخوام اصلا هرچی تو بگی فقط نزن)

کلافه نفس عمیقی کشید خیلی دلم میخواست اون لبخند گوشه لبشو ببینم شده حتی کج خند ولی انگار با اخیم قرار داد بسته

باچشمو ابرو به پشت سرم اشاره کرد:(بیرون)

مثل بچه مظلوما لب ورچیدم:(خو حوصلم سر رفته بقیم که خونه نیستن)

یح جوری نگام کرد حس کردم یه موجود ناشناختم با پرویی تمام وارد اتاقش شدمو استینامو تا زدم:(خوب منم میخوام کمک کنم)

چرخیدو بی حرف سمت کمد رفت بلاتکلیف وسط اتاق وایسادم پوعف این دختر ادمو روانی میکنه مخصوصا این سکوتش

با دقت حرکاتشو زیر نظر گرفتم لباساشو در میاورد میریخت تو ساک بعضیاشونم تو کارتون فک کنم داشت جداشون میکرد هرچقدر نگا میکردم جز سیاهو خاکستری چیزی به چشم نمیخورد سری از تعصف تکون دادم نزدیک رفتم:(قدم اول واسه یه شروع جدید بیرون ریختن تمام این لباساست همشون به درد نخورن)

متعجب نگام کرد:(چیکار لباسام داری خیلیم خوبن)

سویشرت تودستشو کشیدمو نشوندمش رو تخت:(اگه من قراره بهت کمک کنم تو هم باید بهم گوش بدی)

سمت کمد رفتم تمام لباسارو از رو گیره برداشتم:(اه اهی چیه اینا دختر باید سلیغه داشته باشه همش مشکی بعدشم یکی این کمدو ببینه فک میکنه مال ماهانه چه خبره این همه لباس پسرونه)

شونه ای بالا انداخت:(سلیغم همینه رنگ مشکیم دوس دارم)

بدون توجه به حرفش یه نایلون برداشتمو تمام لباساشو ریختم توش با داد سمتم اومد:(چیکار میکنی بده من ببینم)

نایلونو پشتم گرفتم:(عمر از بس سیاه پوشیدی سیاه شدی حرف نباشه)

جیغ کشید:(میدی یا با زور بگیرم)

نیش خندی زدم:(اگه بحث زوره که زور من ببشتره پس خودتو خسته نکن شده خودمو این لباسارو باهم اتیش بزوم ولی نمیزارم بیپوشیشون)

دندون قروچه ای دادو لگدی نثار پام کرد درد تا مغزو استخونم رفت ولی به خودم نیاوردمو سمت در رفتم با جیغو دادو تهدید افتاد دنبالم):(به خدا میکشمت بده اخه تو چیکار به لباسام داری دانیاالللللل)

یه چیزی انگار تو گوشم منعکس شدو خودبه خود از حرکت ایستادم نفس عمیقی کشیدم ای بابا روانی شدم رفت نایلونو انداختم گوشه اشپز خونه مچشو کشیدمو سمت اتاق ماهان بردمش قطعاً لباسای زندایی سایش نیست بدون توجه به تقلاهاش پیرهن قهوه ای ماهانو سمتش گرفتم:(همین الان اینو میپوشی)

اخم کرد:(عمر)

حلش دادم تو سرویسو درو قفل کردم:(وقتی پوشیدی صدام کن)

صدای جیغاش گوشامو سوراخ کرد خندیدم یکم بگزره خسته میشه

یه چایی خوردم یه فیلم دیدم که صدای حرصیش در اومد:(پوشیدم کانگروی چلغوز)

نامحسوس خندیدم خدایی این القاب زیبا رو از کجا میاره سواله کلیدو که چرخوندم مثل ببر وحشی سمتم حمله کرد منم تعادلمو از دست دادمو رو زمین فرود اومدم از درد دادی کشیدم که صداش قطع شد اروم لای پلکمو باز کردم ترسو نگرانی تو چشاش موج میزد منتظر بودم بگه خوبی یا حداقل کمکم کنه ولی دریق از یه کلمه حرف دختر به این مغروری نوبرع والا

تسلیم شدمو خودم از زمین بلند شدم با کنایح گفتم:(بخشید که انداختم)

شونه ای بالا انداخت:(حقت بود)

عصبی اومدم یه چیزی بگم که با دیدن لباسش زبونم بند اومد میگن رنگا یه چیز دیگن حالا با چشم خودم دیدم

با صدای قدماش به خودم اومدم رفته بود ضربه ای به پیشونیم زدم خاک توسرت دانیاال معلوم نیست چه مرگت شده

پشت سرش پشت سرش رفتم متعجب به گیتار تو دستش خیره شدم مگه گیتارم میزنه

بی اختیار رفتم تو: (منم عاشق گیتارم)

برگشت سمت دست بردمو گیتار سفیدو از دستش گرفتم نگام رو لکه های روش خیره موندو بعدم به چشای

مهسا رسید جای خون

خودمو جمعو جور کردم: (یه پیشنهاد عالی)

بی تفاوت نگام کرد: (هوم)

: (یه قهوه بزار بریم تو حیاط گیتار بزنیم)

سمت بیرون رفت: (من نمیزنم)

پشتش رفتم: (چرا)

بی حرف مشغول درست کردن قهوه شد کلافه رفتم تو حیاط بی هدف رو سیماش دیت کشیدم سه سالی

هست نزدن نمیدونم چرا همش چرتو پرت میگم

با قرار گرفتن سینی قهوه جلوم چشم از ردای خون گرفتم صندلی رو عقب کشیدو روبه روم نشست: (چی بزنم)

دستشو زیر چونش گذاشت: (پاشایی نگران منی)

دستم روی سیمما به حرکت در اومد تا یه جاهاییشو بلد بودم سر بلند کردم لب باز کنم که ژست خاصش ترز

غمگین نگاه کردنش برای لحظه ای تمام نتای تو سرمو پاک کرد

کاور: (مهسا)

زندگی یک بازیست گاه پایانی تلخ شروعی زیبا را همراه دارد شروعی امیخته از تمام زیبایی ها

« دانیال »

دست به سینه خیره حرکاتش شدم با وسواس خاصی اتاقو تمیز میکرد کاغذ دیواری ها رو میکندو هرازگاهی

روی بعضی قسمتها ذوم میکرد وخیرش میشد بعدم مثل بچه های کوچیک لگدی نثار دیوار میکردو کاغذو

وحشیانه میکشید از این حرکاتش نا خداگاه لبخندی عمیق رو لبم جا خوش میکرد هنوز متوجه حضورم نشده

بود رفت سمت کمد که با صدایی نسبتا بلند گفتم: (بهش دست نزن)

جیغی کشیدو از جا پرید زدم زیر خنده با اخمی غلیظ که دیگه جزعی از اجزای صورتش شده بود جلو اومدو

ضربه ای نثار زانوم کرد

برای لحظه ای نفسم از شدت درد بند اومد خم شدمو با دست گرفتمش:(چیکار میکنی دختر خوب من ادمما کیسه بکس نیستم)

دست به سینه شد:(اع زودتر میگفتی اخی من فک کردم گوریلی)

کمی طول کشید تا حرفشو حذم کردم تانیه ای خیره نگاه تخسش شدمو قهقهه به هوا رفت صدای ساپیده شدن دندوناش روهم واضح میومد الانه که از وسط نصفم کنه جلوی خندمو گرفتم:(خیلی خوب باشه تسلیم معذرت میخوام اصلا هرچی تو بگی فقط نزن)

کلافه نفس عمیقی کشید خیلی دلم میخواست اون لبخند گوشه لبشو ببینم شده حتی کج خند ولی انگار با اخیم قرار داد بسته

باچشمو ابرو به پشت سرم اشاره کرد:(بیرون)

مثل بچه مظلوما لب ورچیدم:(خو حوصلم سر رفته بقیم که خونه نیستن)

یح جوری نگام کرد حس کردم یه موجود ناشناختم با پرویی تمام وارد اتاقش شدمو استینامو تا زدم:(خوب منم میخوام کمک کنم)

چرخیدو بی حرف سمت کمد رفت بلاتکلیف وسط اتاق وایسادم پوعف این دختر ادمو روانی میکنه مخصوصا این سکوتش

با دقت حرکاتشو زیر نظر گرفتم لباساشو در میاورد میریخت تو ساک بعضیاشونم تو کارتون فک کنم داشت جداشون میکرد هرچقدر نگا میکردم جز سیاهو خاکستری چیزی به چشم نمیخورد سری از تعصف تکون دادم نزدیک رفتم:(قدم اول واسه یه شروع جدید بیرون ریختن تمام این لباساست همشون به درد نخورن)

متعجب نگام کرد:(چیکار لباسام داری خیلیم خوبن)

سویشرت تودستشو کشیدمو نشوندمش رو تخت:(اگه من قراره بهت کمک کنم تو هم باید بهم گوش بدی)

سمت کمد رفتم تمام لباسارو از رو گیره برداشتم:(اه اهی چیه اینا دختر باید سلیغه داشته باشه همش مشکی بعدشم یکی این کمدو ببینه فک میکنه مال ماهانه چه خبره این همه لباس پسرونه)

شونه ای بالا انداخت:(سلیغم همینه رنگ مشکیم دوس دارم)

بدون توجه به حرفش یه نایلون برداشتمو تمام لباساشو ریختم توش با داد سمتم اومد:(چیکار میکنی بده من ببینم)

نایلونو پشتم گرفتم:(عمرا از بس سیاه پوشیدی سیاه شدی حرف نباشه)

جیغ کشید:(میدی یا با زور بگیرم)

نیش خندی زدم:(اگه بحث زوره که زور من ببشتره پس خودتو خسته نکن شده خودمو این لباسارو باهم اتیش بزنم ولی نمیزارم بیپوشیشون)

دندون قروچه ای دادو لگدی نثار پام کرد درد تا مغزو استخونم رفت ولی به خودم نیاوردمو سمت در رفتم با جیغو دادو تهدید افتاد دنبالم:(به خدا میکشمت بده اخه تو چیکار به لباسام داری دانیاالللللل)

یه چیزی انگار تو گوشم منعکس شدو خودبه خود از حرکت ایستادم نفس عمیقی کشیدم ای بابا روانی شدم رفت نایلونو انداختم گوشه اشپز خونه مچشو کشیدمو سمت اتاق ماهان بردمش قطعاً لباسای زندایی سایش نیست بدون توجه به تقلاهاش پیرهن قهوه ای ماهانو سمتش گرفتم:(همین الان اینو میپوشی)

اخم کرد:(عمرا)

حلش دادم تو سرویسو درو قفل کردم:(وقتی پوشیدی صدام کن)

صدای جیغاش گوشامو سوراخ کرد خندیدم یکم بگزره خسته میشه

یه چایی خوردم یه فیلم دیدم که صدای حرصیش در اومد:(پوشیدم کانگروی چلغوز)

نامحسوس خندیدم خدایی این القاب زیبا رو از کجا میاره سواله کلیدو که چرخوندم مثل ببر وحشی سمتم حمله کرد منم تعادلمو از دست دادمو رو زمین فرود اومدم از درد دادی کشیدم که صداش قطع شد اروم لای پلکمو باز کردم ترسو نگرانی تو چشاش موج میزد منتظر بودم بگه خوبی یا حداقل کمکم کنه ولی دریق از یه کلمه حرف دختر به این مغروری نوبرع والا

تسلیم شدمو خودم از زمین بلند شدم با کنایح گفتم:(بخشید که انداختم)

شونه ای بالا انداخت:(حقت بود)

عصبی اومدم یه چیزی بگم که با دیدن لباسش زبونم بند اومد میگن رنگا یه چیز دیگن حالا با چشم خودم دیدم

با صدای قدماش به خودم اومدم رفته بود ضربه ای به پیشونیم زدم خاک توسرت دانیاال معلوم نیست چه مرگت شده

پشت سرش پشت سرش رفتم متعجب به گیتار تو دستش خیره شدم مگه گیتارم میزنه

بی اختیار رفتم تو: (منم عاشق گیتارم)

برگشت سمت دست بردمو گیتار سفیدو از دستش گرفتم نگام رو لکه های روش خیره موندو بعدم به چشای

مهسا رسید جای خون

خودمو جمعو جور کردم: (یه پیشنهاد عالی)

بی تفاوت نگام کرد: (هوم)

: (یه قهوه بزار بریم تو حیاط گیتار بزنیم)

سمت بیرون رفت: (من نمیزنم)

پشتش رفتم: (چرا)

بی حرف مشغول درست کردن قهوه شد کلافه رفتم تو حیاط بی هدف رو سیماش دیت کشیدم سه سالی

هست نزدن نمیدونم چرا همش چرتو پرت میگم

با قرار گرفتن سینی قهوه جلوم چشم از ردای خون گرفتم صندلی رو عقب کشیدو روبه روم نشست: (چی بزنم)

دستشو زیر چونش گذاشت: (پاشایی نگران منی)

دستم روی سیمما به حرکت در اومد تا یه جاهاییشو بلد بودم سر بلند کردم لب باز کنم که ژست خاصش ترز

غمگین نگاه کردنش برای لحظه ای تمام نتای تو سرمو پاک کرد

کاور: (مهسا)

« مهسا »

صداش باعث غرق بشم تو خاطرات این روزا همه چیز یهویی تعقیر کرد یهو عزیز ترین ادم زندگیم بهم خیانت

کرد یهو کسی که دوسش داشتم از قلبم پاک شد یهو قسممو شکستمو لباس سیاهمو دراوردم و باعثو بانیه

این تعقیرات شخص روبه رومه شخصی که یهویی اومد یهو عوضم کرد بدون اینکه بخوام به طرز عجیبی کاری

کرد که سام تو این مدت با هیچ ترفندی از پسش برنمیومد این موجود گستاخ روبه روم تونست منو به زندگی

برگردونه به طرز عجیبی

با قطع شدن صداش چشم از صورتش برداشتم قهوه رو به لبم نزدیک کردم گیتارو زمین گذاشت: (چطور بود)

قیافه بی تفاوتی به خودم گرفتم: (قابل تحمل بود)

همچی چپ چپ نگام کرد انگار باباشو کشتم ها گفتم باباش یادم اومد
 برای رفع حوصله و گزر زمان بحثو باز کردم:(تو این مدت حتی یه بارم ندیدم با خانوادت حرف بزنی)
 قیافش تو هم رفت:(اره حرف نزدم صفر ده روزم دوماه طول کشید)
 نفس عمیقی کشیدم:(میدونم باعثش منم لازم نیست به روم بیاری)
 سرشو بین دستاش گرفت:(منظورم این نبود اگه میخواستم برم کسی نمیتونست مانع بشه)
 شونه ای بالا انداختم:(بلاخره تعنتو زدی)
 با حرص نگام کرد:(میگم منظورم اون نبود)
 حرص دادنش خیلی کیف میداد باید این همه موفقیتو از دماغش در بیارم خونسردانه از جا بلند شدمو گیتارو
 از کنارش برداشتم:(منظورت هرچی بود من اونجوری گرفتم)
 اتیشی نگام کرد رامو کشیدمو رفتم تو اخیشش بسوز
 گوشی جدیدی که ماهان خریده بودو تو دستام گرفتم نمیدونم چند وقته گوشی دست نگرفتم شماره ماهانو
 گرفتم دو بوق نخورده جواب داد انگار افتاده رو گوشی:(جون دلم فنچ)
 با حرص گفتم:(سامیار)
 خندید:(جونمممممم)
 این جونم کش دارش بدجور رو عصایم بیورتمه رفت:(یک فنچو کوفت فک نکن یکم ادم شدم میتونی سر به
 سرم بزاری هنوزم همونم که از مشتاش میگرخی دو جونت دراددد سه جونت دراد)
 باز هر هر زد زیر خنده:(جونت درادو دوبار گفتمی)
 :(اینش دیگه به تو مربوط نی داداشیم کو)
 فقط صدای نفساش میومد:(سام)
 کمی طول کشید تا صداش اومد:(مهسا ماهان حمومه اومد میگم زنگ بزنه)
 :(مگه شما کجایی)

این حرف نزدنش بدجور حرصمو درمیاورد با صدای دانیال دست از جویدن لبم برداشتم:(میدی گوشو یه لحظه)

گوشیو سمتش گرفتم:(زبونش زیر هیجده چرخ شده زر نمیزنه به حق پنج تن)

با خنده گوشو ازم گرفت کلافه رو مبل ولو شدمو به مکالمش گوش دادم:(کجایین)

اخماش توهم رفت :(اوکی الان میام)

گوشیو قطع کردو گرفت سمتم با نگرانی جلوش وایسادم:(چیشده کجان)

:(هیچی خونه سامیارن من میرم پیششون)

سری تکون دادم و با شنیدن صدای ماشین رو مبل ولو شدم بعد چندین ماه یا شایدم یه سال اینستا رو باز کردم رمز پیجمو وارد کردم از عجایب خلقت هنوز یادمه چرخ زدمو با دیدن سیل پیام دهنم باز موند نصف بیشترش از بچه های دبیرستانو فکو فامیلا بود بی خیال دایرکت شدمو مشغول دیدن پستا شدم که

چشمامو روهم فشردم لبمو به دندون گرفتم که گوشو با دیوار یکی نکنم مدام واسه اروم شدن نفس عمیق میکشیدم ولی فایده ای نداشت بلند شدم طولو عرض سالنو طی کردم و مشتم بود که همراه دادم روی دیوار فرود اومد اونقدر شدتش زیاد بود که خون دستم روی دیوار روونه شد اروم نشدم جیغی کشیدمو با لگد به جون دیوار افتادم اونقدر زدم که چشمام سیاهی رفتو بی جون کنار دیوار سر خوردم عکس جلوم جون میگرفت اشکام چکید پس بگو چراغیبشون زد امروز نامزدی اون کثافتا بود چه راحت عکسو پست کردن حاله از هر دوش بهم میخورد

با چکیدن قطره های اب پلکام تکون خورد صدای ریز گریه مامان کنار گوشم بود :(دخترم داره از بین میره مرد کی تموم میشه خدایا یا لعنتم کن یا مهسامو برگردون)

صدای شکسته بابا قلبمو فشرد:(همش زیر سر اون خواهر زاده عوضیته که منو برداشتی بردی نامزدیش)

گریه مامان اوج گرفت تکونی خوردمو لای چشمامو باز کردم دیدن چشای بارونیه مامان اولین صحنه بعد بیداریم بود دستمو رو دستش گذاشتم:(مامانی)

سری نگام کردن سعی کردم بلند شم بابا کمکم کردسرمو پایین انداختم:(خوبم نگران نباشین)

یهو تو بغلش فرو رفتم:(خوب نیستی داری جلوم پر پر میشی خدا ازشون نگزره خدا هردوشونو لعنت کنه)

بغضم ترکیب میون حق هق گفتم:(نفرین نکن مامان)

بوسه بابا رو موهام نشست:(الهی دورت بگردم که اینقدر دلت پاکه خوب شو دخترم دلم میخواد قبل مرگم دختر شیطونمو دوباره ببینم)

از مامان جداشدمو بغلش کردم:(هعی این چه حرفیه خدا نکنه چشم بابایی تمام سعیمو میکنم قول میدم) بلند شدو همراهش منم بلند کرد سمت اتاق خودش رفتو گذاشتم رو تخت:(افرین گل دخترم حالا استراحت کن)

انقدر خسته بودم که توان مخالفت نداشتم

کاور:تیام ونفس

《 دانیال 》

با وحشت از خواب پریدم سردرگم چشم چرخوندم که باز با صدای جیغ از جا پریدم سرا سیمه بیرون رفتمو رد صدا رو دنبال کردم با دیدن دایی جلوی در اتاق مهساو صدای قهقهه دنیال پا تند کردم دستم رو شونه دایی نشست نگران گفتم:(دایی چیشده)

برگشت سمتم که با لخد محوش روبح روشدم اشاره ای به داخل اتاق کرد که ثدای جیغ جیغوی مهسا بین قهقهه های ماهان گم میشد:(بیا ببینم چیکار کردی اینجوری عصبانی جیغ میکشع) متعجب گفتم:(من، من کاری نک) ..

با صدای دادش حرف تو دهنم ماسید:(میکشمش با همین دستام میکشمش پسره احمق چلغوز روانی دونه دونه موهای سرشو میکنم دانیالللللل)

چشمام گرد شد این لحن از مهسا بعید بود صدای سرزنش گر زندایی بلند شد:(هی بسه دختر زشته خاک بر سرم ماهان زلیل مرده دست از خندیدن بردار بیا ارومش کن الان بچه بیدار میشه میشنوه زشته)

خنده ماهان بلند ترو صدای مهسا کر کننده تر:(بشنوه بشنوه مگه دروغ میگم میمون درختی امازونی گاو بزار برم خفش کنم ماماننن)

درست شبیه بچه ها جیغ جیغ میکرد لبخند محوی رو لبم جا خوش کرد وارد اتاق شدم که با دیدن قیافش نا خداگاه خندم گرفت موهای خیسش از جلو رو پیشونیش ریخته بودو از بغل بین مشتاش اسیر شده بود با حرص میکشیدشونو جیغ میزد که نگاش به من افتاد شلیک نگاه خشنش سمتم مرت شدو مثل ببر زخمی

سمتم حمله کرد با حالت نمایشی پشت دایی پناه گرفتمو قبافه ترسیده ای به خودم گرفتم:(یا خدا دایی من دستت امانتم نزار بهم نزدیک شه من هنوز اول جوونیمه)

جیغی زدو اومد سمتمون که دایی عقب رفت با خنده گفت:(گل دختر چیکار کرده اینقدر عصبانی شدی) با حرص جلو اومد که همراه دایی چرخیدیم:(بابا چرا میخوای سر گناه نکرده جوون مرگم کنی من هنوز کلی ارزو دارم)

قبل اینکه باز سمتم حمله کنه دایی با خنده گفت:(تو بگو چیکار کرده من خودم تحویلش میدم) معترض گفتم:(اع دایی)

دایی خندید ماهان دست از خندیدن برداشته بودو با لبخند عجیبی به این صحنه نگاه میکرد انگار اومده بود سینما نگام رو قیافه مهسا خیره موند دقیقا مثل بچه های شیش ساله پاشو رو زمین کوبیدو لب ورچید با صدایی امیخته از بغضو جیغ گفت:(دیگه میخواست چیکار کنه پسره نا متعادل کل لباسمو انداخته بیرون صبح دوش گرفته بودم اومدم دیدم کمدم خالیه به خاطر این چلغوز لباس کثیف پوشیدم)

شلیک خندمون به یک باره اتاق رو ترکوند دقیقا مثل بچه ها بهونه گیرو بامزه شده بود

با جیغ سمتم حمله کرد که اسیر بازوهای ماهان شد تقلایی کرد که بیشتر تو بغلش فرو رفت ساکت شد دایی زد رو شونم:(از دست شما)

از کنارم رد شدو رفت بیرون نگام رو صورتش چرخید که....

خود به خود خندم تو گلو خفه شد قطره اشکی درست از کنار چشمش تا پایین صورتش کشیده شد اخم غلیظی جای خندمو گرفت قطعا این اشکا دلیلش من نبودم جلو رفتمو روبه ماهان گفتم:(ولش کن ماهان)

ماهان با خنده گفت:(میخوای خودتو به کشتن بدی داداش)

نگاه معنا داری نثارش کردم که با تعجب خم شدو به مهسا نگا کرد خندش جاشو به نگرانی داد حسار دستاش شل شد صدای هین کشیدن زندایی بلند شد قبل اینکه حرفی بزنی لب زدم:(برین بیرون)

نگاه مرددی نثارم کرد با اطمینان پلک زدم از مهسا جدا شد رفتو زندایی رو بیرون برد صدای بسته شدن در همانا بلند کردن سرشو چرخوندن چشمای اشکیش توی اتاق خالی و در آخر زوم شدنش روی صورت جلو رفتمو دست به سینه توی چند قدمیش ایستادم:(بیا بزنی مگه نمیخواستی بکشیم مگه فوش بارونم نکردی بزنی دیگه بزنی بکشیم دیگه کسی نیست مانع بشه)

فقط اشکاش بود که مثل سیل روونه صورتش میشد گره دستامو بازکردم:(چیه چرا وایسادی مگه عثبانی نبودی مگه نمیخواستی خفم کنی هوم)

سرمو خم کردم:(میخواستی موهای سرمو بکنی بفرما کسی جلوتو نگرفته)

از سکوتش کلافه سر بلند کردم لبش توی حسار دندوناش به خون نشسته بود عمیق پلک زد م:(مهسا چرا گریه میکنی بین من جلوت وایسادم میتونی حرصتو خالی کنی)

کلافه از حرکت دندوناش رو لبش نفس عمیقی کشیدم جلو رفتمو فاصله بینمونو کم کردم دستم رو چوونش نشست فشار کوچیکی بهش اوردم:(جای پاره کرده اون لب بیچاره خودمو مجازات کن مگه تقصیر من نیست مگه من لباساتو ننداختم بیرون بیا تلافی کن دیگه هیچ کس مانعت نمیشه)

تقلا کرد چوونشو ازاد کنه وقتی سمجی منو دید چشماش به خشم نشستو لبش ازاد شد دستش بالا اومد حرکتی نکردم ومنتظر برخورد دستش با صورتم شدم اون لحظه روانی شده بودم فقط میخواستم خودشو خالی کنه منی که مادرم بهم تو میگفت از کوره درمیرفتم منتظر سیلی یه دختر بودم،

با توقف دستش درست توی نیم میلی متری صورتم نفس عمیقی کشیدم زانوهایم خم شد و هق زد دستم سمت کمرش رفت بین زمینو هوا گرفتمش همراهش رو زمین نشستم هق هقش اوج گرفتمو مشته باند پیچیش رو سینم فرود اومدم برای بار دوم از اون همه نزدیکیش قلبم با شدت به سینم کوبیده میشد موهای خیسش پیرهنمو خیس کرده بود دستم لای موهای حرکت کرد دست خودم نبود فقط میخواستم ارومش کنم اون الان نیاز به یه تکیه گاه داشت:(مهسا خانم نمیخواهی تمومش کنی هوم دختر خوب بین باز دستتو چیکار کردی حیف این اشکا نیست حروم اون کثافت میکنی دلت واسه خانوادت نمیسوزه دیدی صبح واسه یه کوچولو بچه بازیتم چقدر خوش حال شدن اون ارزششو داره مهسا تو هنوز اول زندگیته دختر)

صداش همراه بغض نفسم رو بند آورد مثل بچه ای که بهونه عروسکشو میگرف هق کرد:(اون نباید اینکارو باهام میکرد چرا اینجوری کرد دانیال من دوسش داشتم چرا!!!)

نفس عمیقی کشیدم این بهونه گرفتاش بدجور حالمو خراب کرد خم شدم سرشو از سینم جدا کردم صورتش قاب دستام شد:(دوسش نداشته باش مگه چی داره اون بز زشت تو لیاقت بهتر از ایناس باید ازش متنفر باشی باید شاد باشی تا بفهمن تو از اونا قوی تری)

سرشو به چپو راست تکون داد چشمامو روهم فشردم چطور تونست اینقدر سنگدل باشه اون* موهایشو از روی پیشونیش به عقب حل دادم:(مهسا یه بار به کاراش فک کن اون ازت بازیچه ساخت حالا میدنی چیکار میکنیم)

سوالی نگام کرد همین نگاهش لبخند رو لبم آوردو بهم فهموند حرفامو میفهمه:(منو تو میریم پیششون جلوشون وای میسیم توی جشنشون شرکت میکنیم با شادیمون کاری میکنیم بفهمن شکست خوردن)

چشماشو روهم فشردو با صدایی دو رگه گفت:(خواهش میکنم اینو ازم نخوا)

اشکشو پاک کردم:(هیش حرف نباشه ادم نباید رو حرف استادش حرف بزنه قدم دوم واسه یه شروع تازه کوبیدن خوش حالت تو صورت بقیست)

خیره چشمام شد با شیطنت گفتم:(اون بادمجونی که رو صورتش کاشتم کنار اون کتوشروار واقعا دیدنیه مگه نه)

اشکش تا کنار گوش اومدو با سک سکس همونجا خشک شد

مینشینم پای اشک هایت فقط آرام بگیر میخرم با جانو دل مشت هایت فقط آرام بگیر با امید نمیچه لبخندت مینشینم پای دردهایت فقط آرام بگیر

کاور:مهسا

《 مهسا 》

صدای بازو بسته شدن در باعث شد از خلصه ای که توش اسیر شدم خارج شم مات جای خالیش شدم من چم شده بود این چطور زندگیه واسه خودم ساختم اونقدر بدبخت شدم که واسه اروم شدن به اغوش یه نامحرم پناه میبرم خدایا این احساسات لعنتی داره منو کجا میبره

نفس عمیقی کشیدمو سرمو بین دستام گرفتم خسته شدم از این اشکای لعنتی از این حس مزخرف خدایا به دادم بر...

(:مهسا)

سر بلند کردم به ماهان نگران خیره شدم کی اومد داخل:(چیشده دورت بگردم)

لب ورچیدم:(ماهان)

جلوم نشست:(جون دلم کی اذیتت کرده یکی یه دونه)

عین بچه ها بغض کردم:(من لباس میخوام)

لباش به خنده کش اومدو بغلم کرد:(ای جانم تو جون بخواه یالا پاشو بریم خرید)

گونمو بوسیدو بلند شد دستمو کشید بلندم کرد:(من که لباس ندارم با چی بیام بیرون)

نگاهی به لباسم انداخت:(اوم بدک نیست یکی از سویشرتای منم بپوشی حله اجی من همجوره خوشگله)

گونشو بوسیدم دستمو تا تو اتاقش کشید یه سویشرت خاکی دستم داد با دست موهامو یه طرف فرستادمو کلاه سویشرتو سرم کردم:(بریم)

لبخند رو لبش پاک نمیشد واین بهترین مسکن دنیا بود لپمو کشیدو رفت بیرون پشت سرش رفتم داد زد:(مامان منو مهسا میریم خرید چیزی لازم نداری)

یهو دانیال از اشپز خونه پرید بیرون:(ای ناکسا تنها تنها)

ابرویی بالا انداختم:(اره چطور مگه)

ماهان مداخله کرد:(ما که از دست تو خلاصی نداریم توهم بیا)

نیشش کش اومد:(پس چی فکر کردی)

دست به سینه روبه روش وایسادم:(به نفعته نیای)

سوالی نگام کرد:(چطور)

خبیس گفتم:(چون اونوقت مجبوری خسارت تمام لباسایی که به فنا دادی بدی)

از جیبش کارتی بیرون آوردو جلوم تکون داد:(هرچی شما بخواید مادمازل)

نفس کلافه ای کشیدمو رامو سمت بیرون کج کردم:(تو ماشین منتظرتونم)

کنار ماشین ماهان وایسادم با پام رو زمین ضرب گرفتم که ماشین باز شدو سروکلشون پیدا شد در عقبو باز کردم نشستم اونام نشستن عین بچه های دوساله ذوق کرده بودن دانیال ضببتو روشن کردو چندتا اهنگ جلو عقب کرد و رو اهنگ ساسی وایسادم ماهان با سرخوشی گاز داد:(کجا بریم خواهری)

(مرکز خرید)

دانیال چرخید سمتم:(به جون ماهان لباس مشکی بخری همشونو اتیش میزنم)

(بیخود میکنی)

ماهان ضببتو کم کرد:(این دفعه حق با دنی)

خودمم قصد نداشتم مٹ عذا دارا مشکی بیوشم پس بیخیال بحث قبل گفتم:(برفی کجاست خیلی وقته نمیبینمش)

دانیال:(حالت خوب نبود تو روحیه اونم تاثیر میذاشت فرستادمش پیش سامیار)

الا جاش بود بخندم ولی...

فک کن سام راه بیوفته دنبال برفی تا بگیرتش

با صدای دانیال از فکر خارج شدم:(هوم)

:(قصد نداری نوشتنو از سر بگیری)

متفکر خیره بیرون شدم:(نمیدونم بهش فک نکرده بودم)

ماهان:(به نظرم نوشتن هم حالتو خوب میکنه هم ذهنتو اروم)

ناخداگاه گفتم:(چی تو رو اروم میکنه)

نیم نگاهی نثارم کردو لبخند زد:(خندیدن تو)

چشامو رو هم گذاشتم با این حساب حالا حالاها اروم همیشه هوف حتی خندیدنم یادم رفته دیوونگی محزه

با توقف ماشین از این زندان افکارم خارج شدم جلوی پاساژ نگه داشته بود درو باز کردم سه نفری داخل شدیم

یه راست رفتن سمت بوتیک لباس زنونه نگاهشون رو لباسا میچرخید عجا انگار اینا میخوان بیوشن ماهان به

یه مانتو صورتی اشاره کرد رو به مرد فروشنده گفت:(اقا اونو میدید)

چینی به ابروم دادم عمرا

:(سایز چند)

ماهان نگام کرد:(سایزت چنده)

اخم غلیظی حوالش کردم:(یه درصد فک کن من اینو بیوشم)

:(نچ فک نمیکنم مطمعا)

چرخیدم سمت بیرون:(ارزو بر جوانان عیب نیست)

:(کجا میری وایسا ببینم)

با حرص چرخیدم سمتش:(ببین ماهان من..)

اون احمق پرید وسط حرفم:(بچه ها چرا دعوا میکنید خوب راست میگه ماهان میخوای یهو از مشکی به صورتی ارتقاش بدی جور درنمیاد داداش)

سر تکون دادم:(بعد عمری یه حرف درست زد دنبالم بیابین)

سمت بوتیک لباسای مردونه رفتم صدای کنجکاو دانیال دراومد:(واسه ماهان لباس میخری)

ابرو بالا انداختم:(نج)

خندیدم:(من لباس دارما مرسی راضی به زحمت نیستم)

سری از تعصف تکون دادم واقعا مخش تاب ماب داره:(اونی که قراره پول خرج کنه تویی نه من حالا کمتر حرف بزن)

بدون توجه به نگاه سوالیشون رفتم تو یه پسر تی تیش مامانی پشت پیشخون بود نگاهی سر سری نثار لباسا کردم بی هدف چندتا شروارو پیرهن تو رنگای مختلف برداشتم همراه چندتا تیشرتو شروارک گذاشتم جلو پسره رو به دانیالو ماهان گفتم:(حساب کنید)

با پر رویی تمام زدم بیرونو چند جفت کفشم خریدم دانیال همینطکر که نایلونا رو گرفته بود گفت:(کم کم دارم شک میکنم دختری اخیه اینا چیه پوعف)

:(حرف اضافی ممنوع)

پاهان معترض گفت:(اع اجی کم کم دارم حس میکنم خر بارکشم حرف نباس بزنیم نظر نباس بدیم چه وضعشه)

خبیس گفتم:(صفتای دانیالو به خودت نجسبون داداشی)

با کمال تعجب دیدم نیشش کش اومد این پسر چیزی به اسم توهین حالیش نیست عجاااa

اینبار هردو قهقهه زدن چندنفر برگشتن نگاع کردن پوعف مارو باش با کیا میریم سیزده به دربا حرص گفتم:(بندین دیگه بریم خونه دیگه نای راه رفتن ندارم)

دانیال نچی کردو عینک افتابیشو بالا داد:(لباس جشن مونده)

چشم ریز کردم:(جشن چی)

سمت مغازها رفت:(عروسی نفسو تیام)

حس کردم چیزی تو وجودم ریخت ماتومنگ نگاهش کردم

یه جوری اسیر نگاهش شدم فرق بین عشقو نفرتو نمیفهمم یه جوری قلبمو باختم بازی کثیفشو نمیپذیرم
گاهی حس میکنم طلسم شدم طلسم نگاه سردش سرنوشت بازی بدی رو شروع کرده یه جوری تابوندم که فرق
بین چرخشو وایسادنو نمیفهمم انگار بین حاله نگاهشو بازیش اسیرم نه میتونم ازش متنفر باشم نه میتونم
کنارش باشم حس میکنم چیزی توی سینم نمیتپه این روزا قلبمو حس نمیکنم

《 دانیال 》

نگاهش خالی بود بی روح سرد حس کردم زانوهاش خم شد ماهان سریع سمتش رفت چشماش نیمه باز بود
لعنت به دهنی که بی موقع باز میشه اه لعنت به من:(ماهان ببرش تو ماشین برم یه چیزی بگیرم بخورع فک
کنم صبحونه هم نخورده)

با نگرانی سر تکون داد سمت کافی پاساژ رفتم یه کیکو ابمیوه براش گرفتم

تو ماشین نشسته بودو ماهانم جلوی در باهاش حرف میزد سمتشون رفتم انگار بهتر شده بود:(خوبی)

نگام کردو با مکت پلک زد کلافه ابمیوه رو سمتش گرفتم:(بخورفشارت افتاده)

نگاه دودلی به ابمیوه انداخت:(معدم بهم میریزه)

وای این دختر میخواد خودشو به کشتن بده:(تا از گرسنگی غش نکردی بخور اینا رو)

با حرص از دستم کشید رو به ماهان گفتم:(بریم دیگه)

:(اره بریم)

ماشینو دور زدم بشینم که یهو شروع کرد به سرفه کردن با دیدن قیافش وحشت کردم سرخ شده بود داشت
خفه میشد هردو دوییدیم سمتش ماهلن هنگ کرده بودو با ترس میلرزید سریع چندتا ضربه به پشتش
زدم:(ابمیوه بخور روش مهسا منو نگاه کن مهسا جا)..

:(سلام هی یا خدا چیشده مهسا خوبی)

صدای سلین درست کنار گوشم بود با ضربه محکم نفسش سر جاش اومد زانو هام سست شد و کنار در
ماشین نشستم خدا رحم کرد خدایا ممنون شکر

(شما اینجا چیکار میکنید)

سر بلند کردم به سلین نگاه کردم نگران به مهسا زل زده بود ماهان هنوز میلرزید: (خرید تو اینجا چیکار
میکنی)

(منم خرید)

چرخیدم سمت مهسا: (خو)..

عین مرده متحرک زل زده بود به یه نقطه و اشک میریخت رد نگاهش دنبال کردم با دیدن اون دوتا عوضی خون
به مغزم نرسید و ایساده بودن از دور نگاه میکردن نه دیگه نمیزارم هااک این دوتا شه نه ماهان نه مهسا.

سلینو کنار زدم کنارش نشستم دستشو بین دستام گرفتم نگاهشو از شون نمیگرفت نفس عمیقی
کشیدم: (مهسا)

سکوت: (مهسا جان)

سکوت: (مهسا باتوام نگام کن)

بازم سکوت عصبی غریدم: (مگه باتو نیستم مهسا!!!!)

از جا پریدو چشمه اشکش خشک شد متعجب نگام کرد عصبی گفتم: (اشکاتو پاک میکنی همین الان به خدا
که به خودت نیای میرم یه بلایی سرش میارم وسط خیابون میکشمش)

مث این سخته ای ها نگام کرد خندم گرفته بود داد زدم: (شیرفهم شد)

با دهنی باز سرشو تکون داد از قصد زدم زیر خنده ماهان تازه به خودش اومد از حرص دندوناشو روهم
میسایید: (با توام بو دم ماهان اینقدر تابلو بازی در نیارین اونا هیچ پوخی نیستن یکیش کثافه یکیش)*
ارزششو ندارن

ماهان دستی بین موهاش کشید: (حق با دانی ببین اشغال چطور نگاه میکنه)

نامحسوس نگاهی به پشت کردم خیره مهسا بود رو به ماهان چشم ریز کردم: (جای حساسش کجاست)
منگ گفت: (چی)

به مهسا اشاره کردم:(قلقلکش بده)

چشاش شد عین توپ پینگ پونگو تو خودش جمع شد:(فکرشم نکنید.)

لبخند شیطونی زدم:(فقط نمایشه یالا ماهان)

اونم خندیدو سمت مهسا حمله کرد اومد از این طرف در بره جلو شو گرفتم بین دستای ماهان اسیر شده بود فقط ووجه ووجه میکرد دریغ از یه لبخند عجا این دیگه چجور موجودیه با خنده رو به ماهان گفتم:(ولش کن ادم اهنیه)

همین که ازاد شد سمتم اومد منم با خباثت در ماشینو بستم که صدای جیغش دراومدو قهقهه تشدید کرد...

(:وسط خیابون قباحه داره پسرخاله)

با ابروهای بالا رفته چرخیدم سمتش لبم به پوزخند کش اومد:(کی از تو نظر خواست)

دستش مشت شد:(از کی تا حالا عاشق سینه چاک مهسا شدی)

نگاه سردمو تو چشاش انداختم ههه هزار با افکار الودش خوش باشه به تیام اشاره کردم:(ببین بچه شوهرت اونجا منتظرته مزاهم ماهم نشوهری نبینمت)

سمت در ماشین اومد:(برو عقب میخوام یه چیزی به مهسا بگم)

حالش دادم:(اسم مهسا رو به دهن کثیفت نیار)

داد زد:(مهسا مهسا)

سمتش هجوم بردم با دستای خودم خفش کنم صدای مهسا سرجا میخکوبم کرد:(بزار حرفشو بزنه دانیال)

چرخیدم نگاهش سرد بود چشاش مٹ به تیکه یخ بی روحو سرد زل زده بود به مهسا چهرش اروم بود ولی میدونستم وجودش داره اتیش میگیره نفس جلو رفت از کیفش یه کارت دراورد:(خوش حال میشم تو جشن شرکت کنین)

مات کارت دعوت شدم دلم میخواست دهنشو خورد کنم دختره *اشغال

نگام رو لبای کج شده مهسا خیره موند این الان چیه پوزخند لبخند؟؟?

کارتو ازش گرفت:(چرا که نه حتما دختر عمه)

داشتم شاخ درمی اوردم این آرامش از مهسا بعیده به وضوح تعجب اونم میدیدم ماهان غریب: (گورتو گم کن تا رسوات نکردم دختره هرجایی)

قبل اینکه صدای جیغش دربیاد سمت در راننده رفتم ماشینو روشن کردم از اونجا دور شدم از اینه نگاه کردم هیچی از صورتش مشخص نبود ماهان سکوت مرگبار ماشینو شکست: (خوبی فدات بشم)

صداش دورگه شده بود: (خوبم از این به بعد خوبم دیگه نمیخوام ضعف نشون بدم عالیم)

کارت بین دستاش له شده بود زدم کنار یکی از آرامبخشای خودمو دراوردم دادم دستش: (همینه تو از هردوشون سری اونا لیاقت تورو ندارن بیا اینو بخور)

نگاش کرد: (چی)

: (آرامبخش)

از دستم گرفتم بدون اب غورت داد سرشو رو پای ماهان گذاشت: (فرداشب جشنشونه)

نفسای ماهان عصبی بود و این عصبیم میکرد حالا که مهسا داره خوب میشه ماهان نباید بدتر شه

» مهسا «

به پیرهن ابیه ساده که از جنس لب بودو تا روی رونم میومد خیره شدم هوم خوبه همینم زیادیشونه

کیف ستشو کج رو شونم انداختم تقه ای به در خورد: (بلع)

در بازشدو قیافه اتو کشیده دانیال تو چهارچوب در ظاهر شد سوتی کشید: (نه بابا این همون مهسای پسر نمای خودمونه)

لنگه کفشمو پرت کردم سمتش که باخنده جاخالی داد پسره گاو: (اوه اوه نزن مادمازل کسی نیست لباسمو تمیز کنه)

: (دانیال میبندی یا ببندمت)

بدون توجه به حرف گفت: (میدونی مشکل تو چیه مهسا)

سر تکون دادم تو چند قدمیم وایساد: (لبخند زدن یادت رفته)

شونه ای بالا انداختم: (میدونم خوب که چی)

با حرص گفت: (این بی تفاوتیت منو کشته یالا بریم دیر شد)

چرخید رفت بیرون نامحسوس لبخندی زدم حرص دادنش ای کیف میده

« دانیال »

توی تمام این مدت زیر ذربین نگاهم بود هر لحظه متنظر به تلنگر بودم یه قطره اشک یا حتی یه اخم کوچیک
ارامش نگاهش تمام تصوراتمو خراب کرد و این ارومم میکرد

در ماشین باز شدو سامیار اومد نشست:(سلام درود بر لشکر شکست خورده)

مهسا با

ابروهای بالا رفته گفت:(حالا چرا شکست خورده)

برگشت عقب دیدم تکون نمیخوره ماهان دستی جلوش تکون داد:(علیک سلام عمو اوی کجایی)

حیرت زده برگشت سمتم:(این مهساست)

با خنده سرتکون دادم:(نه قلشه مهساست دیگه)

یهو درو باز کرد پرید بیرون اینم رد داد

در سمت مهسا رو باز کردو کشیدش بیرون یه جورى نگاهش میکرد انگار یه موجود ناشناختس منو ماهانم که از
خنده روده بر شده بودیم انگشتشو تو لب مهسا فرو کردو صدای دادشو دراورد:(اع چیکار میکنی سام)

حیرت زده گفت:(نه خودشه حرفم میزنه تازهتازه اخمم نکرده لباساش مشکی نیستتتتتت)

اشک چشامو پاک کردم:(تو روحت سام بس کن دیگه دلدرد گرفتم اره خودشه بیا بشین بریم)

یهو کشیدش تو بغلشو عین بچه گربه دست کشید توموهاش:(ای جونم برادر زادم ادم شده)

مهسا با جیغ افتاد به جونش دیگه نای تکون خوردن نداشتم

(:ولم کن ببینم بیشعور موهامو خراب کردی عمووووو)

من یکی به شخصه هنگ کرد موهامو خراب کردی عمو

اینو مهسا گفت

هرسه با چشای گرد خیرش شدیم نه به اون بیشعور اولش نه به عمو گفتنش

لگدی به پای سام زد که دادش به هوا رفتو یه لنگه پا ورجه وورجه کرد با خنده رفتم بیرونو دست سامو کشیدم سمت ماشین:(کافیه دیگه الان همسایه ها میریزن بیرون مهسا بشین بریم)

ماشینو را انداختم ماهان خودشو کشید جلو:(نه بابا انگار سام امشب میخواد دخیا رو به غشو ضعف بکشه)

با خنده نگاهی به تیپ مهشر سام کردم:(مراقب باش ندزدنت خوش تیپ)

به صورت نمایشی به جلو خم شد:(مرسی مرسی من متعلق به همه شمام)

مهسا شیشه رو کشید پایین:(خو دیگه کم هندونه بزارید زیر بغلش)

سام با چشمو ابرو بش اشاره کردو لب زد:(ماجرا چیه)

ماهان خم شد یه چیزی در گوشش گفت که دیگه سوالی نپرسید

ماشینو جلوی باغ بزرگی پارک کردم ماهان غرلند کرد:(اقاجونم عقلشو داد دست اون کثافت باغ به این بزرگی واسه کثافت کاریاش ردیف کرده)

دستمو روشنوش گذاشتم زیر گوشش گفتم:(امشب شب سرنوشت سازه به خاطر مهسا اروم باشو سعی کن فقط کنارش باشی)

با اطمینان پلک زد:(چشم داداش)

سامیار همینطور که دست مهسارو اسیر کرده بود بهمون ملحق شد:(داداشو زنداداش رسیدن)

ماهان:(اره خیلی وقته)

مهسا تقلا میکرد خودشو ازاد کنه باخنده دستشو از دست سامیار بیرون کشیدم:(ول کن داداش اسیر گرفتی)

نگرانی توی عمق چشاش حوویدا بود ولی نمیخواست بروز بده :(ادم نمیتونه دست برادرزادشم بگیره عجباً دانیال بگیرش فرار نکنه این امشب خطری میزنه)

با تعصف براش سر تکون دادم امان از دست این بشر دوپا

از راه سنگ فرش شده عبور کردیم ماهان با کلافکی گفت:(مختلته)

میدونستم نمیخواد نفسو با لباس عروس ببینه از یه لحاظم خوب بود کنارهم بمونیم بهتره

صدای ارکسترو همهمه تو گوشم پیچید سراسر باغ نورانی شده بود یهو یکی پرید جلومون:(بعععع سوگلیا تشیف آوردن)

همه باهاش دست دادیم زوم کرد رو مهسا:(احوال دختر دایی خوبی چه عجب ما چشممون به جمال تو روشن شد)

پلک زد:(مرسی ارمان تو خوبی)

:(شما خوب باشی منم خوبم یالا بریم بچه ها اونور باغن)

ماهان:(باباینا کجان ارمی)

:(ارمیو کوفت ده بار گفتم اسم منو نصف نکن چیکار داری به پیرو پاتالا)

مهسا کلافه رو زمین ضرب گرفته بودو لبشو میجوید

سام:(ای ای درباره داداش من درست حرف بزن)

:(اوه نزن دایی جون من شیکر خوردم)

نزدیکش شدمو زیر گوشش گفتم:(نفس عمیق بکش هیچی نمیشه تو قوی تر از این حرفایی)

دست سردش تو دستم قرار گرفت لحظه ای نفسم بند اومد دستشو فشردم نفس عمیق میکشید صدای داد ارمان چند قدم اونورتر میومد:(دانیال مهسا بیایین دیگه)

چرخیدم داشتن میرفتن دستشو کشیدم پا تند کرد باغ نورانی شده بودو بین درختا میزو صندلی قرار گرفته بود نگام به گوشه ای افتاد که جایگاه عروسو دامادو درست کرده بودنو درست چند متر اونور ترش یه میز بزرگ قرار داشتو بچه ها دورهم جمع بودن نگاه مهسا میخ تابی بود که جایگاه عروسو داماد بود لرزش دستاش نشون از طوفان بود ماهان برگشت سمتمون:(مهسا بیا برگردیم خواهری)

غرید:(نه)

کلافه گفت:(پس بریم یه جادیه بشینیم)

رفت سمت میزو منو کشید:(نمیخواه خوبم)

بچه ها بلند شدن دخترا یکی مهسا رو بغل میکردن در اخرم آیسو دستشو کشید کنار خودش نشوندش

کنار ماهان نشستم بدجور عصبی بود اراد کوبید رو پام:(اینطور یاست دانیال خان شما فقط دایی رو داری عمه واین چیزام کشک اره ما بوقیم دیگه یه وقت ادم حسابمون نکنی سر بزنی)

لبخندی زدم:(بیخیال داداش خودت که میدونی بعدشم تو میومدی سر میزدی)

اخماشو کشید توهم:(کینه ای کوتاه بیا دیگه)

جدی نگاش کردم:(بهتره وارد این بحثا نشیم خوب کجان مگسای عاشق)

زد زیر خنده:(توصیفت منو کشته ارایشگان الاناس پیداشون شه)

سر تکون دادم ههه تیام خان میخواد با کرم پودر یادگاریمو ماس مالی کنه

نگام رو مهسا خیره موند صورتش مثل گچ سفید شده بود پوعف کاش یه قرص بهش میدادم نگاه بی قرارش دورتا دور باغ میچرخید گوشیمو دراوردمو بهش پیامک دادم:(هروقت حس کردی نمیتونی فقط نگام کن میریم)

خدا خدا میگردم بخونه ولی انگار تو یه عالم دیگه بود

با صدای دستو سوت چشمو روهم فشردم خدایا لطفا چیزی نشه

وارد باغ شدن ارکستر نواخت دخترا شروع به رقصیدن کردن همه دورشون کردن یهو ماهان بلند شد راشو کشید رفت سامیار دوید دنبالش رفتم سمت مهسا داشت میلرزد خداروشکر همه اونور بودن سهی کردم بلندش کنم:(مهسا بریم یالا پاسو کافیه)

دستمو پس زد:(خوبم نمیخواد)

:(خوب نیستی مهسا میگم پاشو)

با خشمم گفتم:(ولم کن میگم خوبم هنوز کار دارم بعد میریم)

صدای زنگ گوشیم مانع ادامه بحث شد خاستم رد بدم که با دیدن شماره استا صندلی کناری نشستم:(سلام استاد خوبین)

:(سلام دانیال جان انگار تو خوب نیستی کجایی ثدات بد میاد)

:(عروسیو دوتا اشغال)

لحظه ای مکث کرد:(پشت خطین استا)

:(اره پسرم برو بعدا حرف میزنیم)

گوشیو قطع کردم لیوان ابو سمتش گرفتم نگاش میخ اون دوتا بود

کااور:سامیار

« مهسا »

میدنی مرگ یعنی چی؟؟؟

بزار من بهت بگم

مرگ یعنی حال الان من

یعنی نفس کشیدن تو هوایی که از شدت مسمومیت خفت میکنه ولی مجبوری تحملش کنی

مرگ یعنی زندکیت داره از دستت پر میکشه

دارم خفه میشم

دارم خورد شدن غرورم متلاشی شدن قلبمو میبینمو دم نمیزنم

امشب تمام امیدام به نابودی کشیده شد ولی من هنوز زندم

صداش دنیای افکارمو پاره کرد، نگاه شیشه ایمو به صورت رنگ باختش دوختم

چی میشد برای یک ثانیه به جای دانیال تیام باشه؟؟؟

برای یک بار اون بپرسه خوبی!!

با خشم پشش زدم من خوبم هیچیم نیست فقط یکی از رو قلبم رد شده

من خوبم هیچیم نیست فقط غرورم خورد شده

نه نه من خوبم هیچیم نیست من عالیمم

ولی نمیدونم چرا قفسه سینم تیر میکشه

(:مهسا)

از جا میپریم برمیگردمو رد صدا رو دنبال میکنم به اون تاب میرسه ولی جای خالیش... گنگم میکنه

(:مهسا بیا بشین حلت بدم)

با وحشت سرمو تکون میدم به خودت بیا مهسا اون الان پیش زنشه ببینش داره میرقصه دست تو دست هم

نگاشون کن

(:اع قهر کردی نج نج همه دختر خاله دارن ماهم دختر خاله داریم مهسا!!!!)

وحشت زده بلند میشم جوری که صندلی میوفته و نگاهها روم خیره میشع دانیال نگران سمتم میاد:(یالا بریم زودباش)

گنگ نگاش میکنم

:(هی وروجک ببین تاب داره صدات میکنه میگه مهسا کوچولو بیا عمو تیام حلت بدع)

خو خدایا دارم دیوونه میشم

درمونده به بازوی دانیال چنگ میزنم:(دا داره صدام میکنه باهم حرف میزنه دانیال)

چشماش گرد میشه:(کی)

نالیدم:(تیام می میگه)

دستمو فشار میده:(هیش چیزی نیست بسه دیگه بریم)

سرتکون میدم:(نه نه هنوز کادوشونو ندادم)

عمیق پلک میزنم:(کادوی چی داری دیوونه میشی مهسا جان ب....)

خاطرات مثل پرده جلوم قرار گرفت:(تاب تاب)

:(مهسای)

:(اع تیام)

صدای خندش مث ناقوص توسرم پیچید

یح طرف صورتم سوخت هنگ به دانیال خیره شدم اینجا کجاست من کی اومدم اینجا

صدای دادش رعشه به تنم انداخت:(کافیه دیگه به خودت بیا این چه وضعیه واسه خودت درست کردی داری

عقلتو از دست میدی به خودت بیا!!!!)

عقب رفتمو به چیزی برخورد کردم رو زمین سر خوردم نگاهم چرخید این باغ تموم وجود منو با خاکستر

میکشه خاطراتش صدای خندهاش

خدایا!!!! دارم دیوونه میشم

هق زدم

اون ظلمتو تاریکی بیهو روشن شد نور افتاب از لای درختا میتابید صدای قهقهه سکوت باغو درهم میشکست:(وایسا ببینم دختره سرتق الان میگیرمت هوووو من اومدم)

موهام اسیر دستاش میشه:(جون بابا تو با نیم وجب قد این همه مو داری فنچ)

زبونم درمیاد:(بگو ماشالا چشم سفید)

گوشمو میکشه:(حالا دیگه خوابه منو میگیری اره)

(ای ای معسرت موخوام نجن)

"از رویای شیرین گذشته دورم میکنه وبه ظلمت اینده میکشه

گرمای اغوشش هق هقم رو بیشتر میکنه:(گریه کن خودتو خالی کن ولی بعدش به خودت بیا اون دیگ ازدواج کرد فکر کردن بهش گناهه باشع مهسا منو نگا کن باشه)

دیوانه وار به سینش مشت میزنم:(دانیال برو نزار ازدواج کنه توروخدا من نمیتونم میمیرم التماس میکنم دانیال ازت خاهش میکنم توروقران نزار ازدواج کنه دانیال)

《 دانیال 》

سرشو رو سینم گذاشتم هق میزد دلمو اتیش گرفت منم ادم بودم سنگ که نبودم بغض بدی گلومو فشرده بود چطور ارومش میکردم خدایا چطور جواب التماساشو میدادم

مثل بچه ها بهونه اون عوضی*" رو میگرفت صدای موزیک هق هقش رو تشدید میکرد باید از اینجا میبردمش ولی چطور

میکشم با دستای خودم تیامو میکشم خدا لعنتشون کنهههه

(دانیال)

نفسم قطع شد:(جان دانیال)

(عروسی کیه)

موهاشو نوازش کردم:(عروسی پسرخالت)

(دروغ میگی)

دیگه کم آورده بودم یهو شروع کرد به جیغ زدن:(ولم کن ولم کن هزار برم هزار برم دانیال هزار جلوشو بگیرم والم کن لعنتی ولم کن)

سعی میکرد خودشو از حسار دستام ازاد کنه مشت میزد حق حق میکرد دیوونم میکرد نالیدم:(اروم باش مهسا دیوونم نکن لعنتی اروم باش به خاطر اون حرومزادها حق حق نکن لعنتی)

انگار اصلا نمیشنیداونقدر گریه کرد که بی جون شد حالا فقط اشک میریخت بی صدا اشک میریخت پیره‌نم خیس بود خیس از درد خیس از اشک اشک که نه خون خون از چشماش میچکید موزیک لایت شده بود انگار داشتن دونفره میرقصیدن پیره‌نم تو مشتش مچاله شد مثل یه نوزاد تو بغلم تکونش میدادم میخواستم نشنوه اون موزیکو لبمو به گوشش چسبوندم:(خوابای روشنو کابوس میکنم بغض ترانمو تقدیم کی کنم

اون که کنارمه درکم نمیکنه با اون که خاطرش ترکم نمیکنه

عمریه با صدام بغضارو میشکنم اون که نمیشکنه بغضش فقط منم)

با صدای دورگه و نابه هنجاری لب زد:(عاشق شدم که باز عشقم جدا بشه اما دل عاشق این اشتباهشه)

:(مهسا بسه دیگه بهش فک نکن اون دیگه ازدواج کرد حتی اوردن اسمشم گناهه)

چشمای درشتش خیره چشمام شد یه جور معصومیتی تو نگاش بود که ناخداگاه خم شدم بدون اینکح حرکاتم دست خودم باشه رو اشکاشو بوسیدم

اگه هر زمانه دیگه ای بود شاید لتوپارم میکرد ولی انگار تو این حالو هوا نبود با بغض گفت:(بریم خونه یه کاری دارم)

:(چیکار)

فقط نگام کرد خیره خیره نمیخواستم باز از کنار اونا رد بشیمو حالش بدشه:(تو این باغ در پستی هست که از جلو رد نشیم)

به انتهای باغ اشاره کرد:(اونجا)

با یه حرکت رو دست بلندش کردم تو حالی نبود که مخالفت کنه یه در بزرگ اهنی بازش کردم کوچه پستی بود عرض کوچه دویدم گذاشتمش تو ماشین خواستم درو ببندم که یقمو ول نکرد نگاش کردم با التماس گفت:(نرو وگرنه تیام میگیرتم)

نفس عمیقی کشیدم وقتی اسمشو میاورد نفسم بند میومد:(اون عوضی * دیگه حتی نگاتم کنه زیر مشتو لگدام لهش میکنم)

(:نه نه)

با حرص دستشو پس زدمو درو کوبیدم

کاور:(دانیال

نگاهم بود که روی معصومیت بی اندازش میخ شده بود

درو با ریموت باز کردم ماشینو بردم داخل خونه عمیق تو ظلمتو تاریکی غرق شده بود :(رسیدیم خانما)

از قصد لحنمو شیطون کردم تا سرحال بشه

ههه خیال باطل پیاده شد سریع پشت سرش رفتم تو کیفش دنبال کلید میگشت کلافه بود بهونه گیر شده

بود یهو کیفو کوبید زمین داد زد:(نیست نیست نیست)

سمتش رفتم بازوشو گرفتم نشوندمش:(مهسا جان اروم باش ریلکس الان میریم داخل باشه)

فقط نفسای بلند میکشیدم خم شدم اینهاش دسته کلید جلوچشمشه میگه نیست

درو باز کردم سریع دوید سمت اتاقش دنبالش رفتم میترسیدم بلایی سرخودش بیاره

کمدارو خالی کرده بودو مثل دیوونه ها میگشت بلاخره یه صندوق چه پیدا کرد:(اینهاش پیداش کردم)

دست به سینه جلو رفتم:(این چیه اونوقت)

بدون توجه به سوالم میره بیرون حالا نوبت اشپز خونه بود زیرو روش کنه کلافه دستشو کشیدم:(بسه دیگه

میشه بگی دنبال چی میگردی)

(:الکل)

متعجب ابرو هام پرید بالا:(الکل الکل میخوای چیکار)

دستشو کشیدو در کابینتارو باز کرد الکل برداشتو رفت تو حیاط از کاراش سر در نمیاوردم رو زمین نشست

صندوق چه رو باز کرد پراز عکسو خرتو پرتو عصباب بازی متعجب کنارش نشستم به عکسی خیره شده بود یح

دختر کوچولوی شیطون درحال کشیدن موهای یه پسر بچه

دستشو رو عکس کشید اولین قطره اشکش چکید:(میسوزونم امشب اونو خاطراتشو ردشو از زندگیم اتیش میزنم تیامی کج هم بازی بچگیام بود تیامی که بهترین دوستم بود خیلی وقته مرده اون تیام وقتی چهارده سالم بود مرد و من نفهمیدم اونی که روبه رومه تیامی نیس که بهترین دوستم بود)

فندکو زیر عکس کشید:(خطش میزنم از لحظه به لحظه زندگیم از قلبم روحم خط میزنم مردی که احساساتمو به بازی گرفت خط میزنم دوستی که از پشت بهم خنجر زد پاکشون میکنم از ذهنم)
عکسا وکل صندوقچه همراه خاطرات مهسا به اتیش کشیده شد از اون شب یه مهسای جدیدو روبه روم میدیدم

از جیبش سیگاری دراوردو بین لب هاش قرار داد بزار امشبم بکشه راحت باشه

زانوهاشو بغل کردو به اتیشی که شعله میکشید خیره شد:(هنوزم دوستش داری)

متعجب به اطراف نگاه کردم:(بامنی)

:(هنوز فاطمه رو دوس داری)

هیچ وقت فکر نمیکردم یادش مونده باشه جا خوردم بهم خیره شد:(چرا نرفتی دنبالش وقتی دوستش داری چرا نبخشیدیش)

حس کردم فکم منقبض شد غریدم:(دوستش دارم هه اون عوضی *"رو مهسا اون بهم خیانت کرد بعدم جلوم وایباد گفت لیاقتشو ندارم برم دنبال کسی که کاری کرد از مادر خواهر خودمم متنفر باشم میدونی من چی کشیدم دنیا میرفت بیرون تعقیبش میکردم به عالمو ادم شکاک بودم نیومد سراغم بگه اشتباه کردم حالا که خوب شدم برم دنبال مصیب نابودی زندگیم)

چشمای اشکیش رو صورتتم زوم شده بود:(ما دیگه هیچ وقت نمیتونیم عاشق بشیم مگه نه)

دقیقا شدم بهش:(نمیدونم ولی امیدوارم یه روز بتونی از اول شروع کنی کنار اونی که دوست داده و مطمعا توهم دوستش داری ببین مهسا عشق اول به درد زندگی نمیخوره چون از عقدهات نشعت میگیره تو اون روزا کمبود محبت داشتی ماهان رفته بودو احساس تنهایی میکردی واسه همین قلبت لرزید واسه همین درگیر محبتاش شدی ولی الان ماهان هست سام دایی زندایی دوستات)

بغض کرد:(ماهان دوباره میره)

لبخند دلنشینی زدم:(نگران نباش اون انتقالی گرخته اینجا تمومش کنه جایی نمیره به خاطر تو از کل دنباهم میگزره مطمعا باش)

سیگارو زیر پاش له کرد:(نمیخوام مانع پیشرفتش بشم)

:(تو خوب باشی اون پیشرفت میکنه مانع پیشرفتش حال خرابته مطمعا باش)

با حرکتش حس کردم یه لحظه کل بدنم بی حس شده با حیرت خیرش شدم لباس تکون خورد ولی نشنیدم چی گفت واقعا واقعا لبخند زد لبخند زد

حیرت زده دستمو رو صورتم گذاشتم شرمنده گفتم:(هرچی صدات زدم جواب ندادی ببخشید)

سرمو تکون دادم:(خوبم خوبم پاشو دیگه دیروقته برو بخواب)

:(نه منتظر ماهانم)

وای ماهان کاش سام ارومش کرده باشه بلند شدم ازش فاصله گرفتمو شماره ماهانو گرفتم نداشت یه بوق بخره برداشت:(الو مهسا خوبه دانیال دانیال خواهرم چشمه کجایی)

گوشیو فاصله دادم پسره دیوونج:(اروم داداش من مهسا خوبه حتی میتونم بگم عالیه تو خوبی کجایی یهو غیبتون زد)

:(من خوبم پیش استادیم توکه بهش زنگ زدی دلم هزار راه رفت ولی استاد نداشت بیایم گفت دانی کارشو بلده حالا خواهرمو چیکار کردی)

با خنده گفتم:(خواهرتو خوب کردم و جایزم یه لبخند ملیح بود)

یکی از اونور داد زد:(چی ماه خندید)

:(ماهان دارم برات گوشیو از رو بلندگو بردار)

باعجله گفتم:(اوکی کجایی دارم میام)

:(خونه)

نذاشت حرف بزنم قطع کرد پسره دیوونه

چرخیدم:(مهسا ماها)...

متعجب به سرش که رو پاهاش بودو خوابش برده بود خیره شدم این دختر یه بچه در و نش بود که چندساله زندونیش کرده ولی کم کم داره خودشو نشون میده

یه دستمو زیر زانوهاش گذاشتمو سرشو اروم به بازوم تکیه دادم بلندش کردم بردمش تو اتاقش اتاق که نبود بازار شام بود کاش ازاین دیواری خاکستری دست برمیداشت

پتورو روش کشیدم بخواب کوچولو که فردا یه روز تازس

« مهسا »

چشمامو باز میکنم نور مهتاب کمی اتاقوروشن میکرد

بلند شدم نگام رو ساعت تابید پنج

از اتاق خارج شدم خونه تو ظلمتو تاریکی فرو رفته بود

بی صدا کفشامو پوشیدم درواروم باز کردم از خونه خارج شدنم همانا ترکیدن بغضم:(منو ببخشید ببخش

مامانی ببخش که دختر بدی بودم باباجون ببخش که نتونستی خوش بختی دخترتو ببینی

حلالم کن ماهانی حلال کن که خواهر بدی بودم من هیچ وقت لیاقتشونو نداشتم من لیاقت محبتای دانیالو

سامو نداشتم من یه احمقم

تاکی خارج از شهر ایستادو نگاه مشکوکی نثارم کرد با اخم کرایشو حساب کردم که بی حرف ازم دور شد

به قتل گاه روبه روم خیره شدم ازش بالا رفتم توی بلندترین نقطش لبه دره ایستادم

نمیتونستم جلوی سیل چشمامو بگیرم شمارشو گرفتم با هر بوقی که میخورد ضربان قلبم کندو کندتر میشد

صداش تو گوشم طنین انداخت:(بله)

چشمامو طوفانی شد چقدصداش خسته و کلافس:(بله بفرمایید)

سکوت کردم تا صداشو تو ذهنم هک کنم داد زد:(مشکل روانی داری مزاحم میشی)

تلخندی زدم:(اره)

صدای نفسای نامنظمش گوشمو پر کرد بغضم با صدا ترکید:(امشب شب عروسیت بود...)

مبارکه

دستاشو خیلی محکم گرفته بودی عشق جدید مبارک

تا حالا دستای منو اینجوری نگرفته بودیا

یادته میگفتی بی تو میمیرم

ههه لعنتیییییی تب میکردی لاقلا

باشه... باشه ازت گله ای ندارم فقط بگو چرا چرا باخواهرم مگه گناه من چی بوددددد

وقتی قدماتونو میدیدم از تو ترکیدم من خون گریه میکردممممم

وقتی تو باغی که پر از خاطراتمون بود دستاشو گرفتی یه چیزی تو وجودم مرد وقتی چشم تو خیره اون بود

چشای من کا سه خون بوددددد

میفهمی میفهمی چقدر سخته اونی که دوسش داشتی یه عمر جلو چشات کنار خواهرت بشینه

میفهمی من چی کشدم هههه بی خیال تموم شد دیگه امشب خودکوشی میکنم ارهههههه خودکوشی میکنم

خودزنی که سهله امشب خودمو قربانی عشقی میکنم که جز خیانت ازش ندیدم

من بداوردم من بداوردم تیام چون خوبارو نفس برده بود چون زندگیمو مشتای عزیز ترینم خورد کرد

امشب خودکوشی میکنم تاتو راحت باشی خودکوشی میکنم که نکنه اهم بگیره

آهم بگیره وزندگیت بشه عین من

زنت کو پیشته نفس اونجایی ابجی منو تو یه عمر نونو نمک خوردیم تو خودت ناموس نداشتی تو قلب نداشتی

چقدر میتونه تو دل یه نفر نفرت جمع بشع)

صداش زمزمه وارخارج شد:(مهسا)

:(چیه چرا گریه میکنی ها چیه تیام دلت واسم سوخته گریه نکن من ازت گله ای ندارم ولی

ولی... تو..توداشتی با دستاش غسل میخوردی گریه نکن لعنتی من خیلی وقته داغونم خیلی وقته شنیدی

میگن ازیه جا سردرد همه دیوونگیت میشه یه جا گریه هات تبدیل به خودزنی میشع

من الان مرض خودزنیو رد کردم الا دارم خودکوشی میکنم میفهمی فقط میتونم بگم خوش بخت شی عشقم)

:(مهسا)

هق هق کردم زار زدم:(مهسا کجایی تو قربونت برم مهسا کاری نکنیا)

جیغ زدم:(نگوووووو لعنتی نگو قربونت برممممم)

هق هق مردونش وجودمولرزوند:(میدونی من کجام مهسا)

(پیش زنت پیش اون اشغال)

(نه نه پیش اون نیستم من ازدواج نکردم مهسا گوش میدی به حرفام)

جیغ زدم:(دروغه میخوای منصرفم کنی دروغه)

(نه دروغ نیست به جون خودت دروغ نیست همون لحظه که دانیال کشون کشون بردت مجلسوترک کردم به

قران راست میگم گوش بده به حرفام باید یه چیزایی رو بگم)

(گوش میدی)

نالیدم:(اره)

(تموم حرفای دانیالو درباره من فراموش کن همش بازی نفس بود تا بهت ضربه بزنه من دوست داشتم از

همون بچگی از وقتی خودمو شناختم مهسا بودو مهسا مهسایی که زندگیم تو اسمش تو وجودش خلاصه

میشد

اون روز مامانو فرستادم پیش خاله خاستگاریت کنه که نفس اومد سراغم حرفایی زد چیزایی گفت که از عالمو

ادم بدم اومد گفت مهسای پاکو معصوم من...*

برد من داغون بودم ازاون روز هرچارونگاه میکردم نفس بود به زور میخواست خودشو بهم بچسبونه تازع از

تایلند اومده بودم پارتی یکی از دوستانم بود * "نمیدونم سروکله نفس از کجا پیدا شد هیچی ازاون شبه کذایی

یادم نمیداد نمیدونم چیشد که صبح خودمو تواتاکی کنار نفس دیدم ازاون روز گریه ها رفته رفته تهدیداش

شروع شد وقتی اونجوری دیدمت ولی کاری ازم برنمیومد مجبور شدم به ازدواج تن بدم میدونی کی دنیا رو

سرم خراب شد

وقتی فهمیدم حرفایی که دربارت زد دروغ بود ای کاش میومدی باهام حرف میزدی ای کاش دست ازغرور

لعنتیم برمیداشتمو ازخودت میپرسیدم ولی دیگه کاراز کار گذشته یه قولی بهم میدی)

زجه زدم من بدجوز خنجر خوردم اون اشغال بدجور ازپا انداختم:(گریه نکن خانومی قول بده هیچ وقت گریه

نکنی قول بده خوشبخت شی اگه منو دوس داری اگه آرامشمو میخوای قول بده)

شناسنامه اسمش تو شناسنامه اونه اسمش اسم اون اسمی که رو قلبم هکه تو شناسنامه اونه اسمی که شده زندگیم تو شناسنامه به غریب یعنی یعنی قراره دستاش گره دستای یکی دیگه شه قراره یکی دیگه موقع گریه کردن ارومش میکنه قراره یکی دیگه تو صدای خندهاش تو برق چشماش غرق شه..

نمیدونن اره نمیدونن اونا نمیدونن کل زندگیم بدون وجودش سلوله نمیدونن وقتی نباشه وقتی حتی فکرو رویاشم نباشه خوابو بیداریم زوره من حس نمیکنم هیچیو حس نمیکنم نمیفهم چه خبره خدایا میشه همش شوخی باشه خواب باشه اینا کابوسه اره به کابوس وحشت ناک مگه میشه به دختر نه ساله...

اره لعنت بهت امیر ارسلان بزرگ که فقط اسم پدر بزرگو یدک کشیدی لعنت بهت که با زندگیه نوهات بازی کردی میشع چون بزرگ اقا میخواست من در رفتم من از ازدواج زوریشون در رفتم ولی دایی دختر پاکشو قربانی کرد نمیدونم چطور میتونست تو چشمای مهسا نگاه کنه نمیدونم چطور دوتا عاشقو از هم جدا کرد ارسلان خان خیلی بد کردی اول پسر خودتو به کشتن دادی بعدم تیام بیچاره رو بعدم سر حماقتات نفسو اواره کردی حالام مهسا رو کشتی تو مردی ارسلان خان ولی مرگتم نتونست جلوی سرنوشت شومی که ساختی برامون رو بگیره ازت بیزارم ازت متنفرم مرد حالم ازت بهم میخوره

با عربده سامیار به خودم اومدم کی اومد چطور اومد چرا عربده میکشه نگاهم به مامانو زندایی میوفته که جیخ میکشنو تصویرتشنون میزنن رد نگاهشونو که دنبال میکنم نفسم قطع میشه وحشت زده یورش میبرم سمت مهسا * " نفس نفس میزنه سفیدی چشماش مشخص شده و سامیار داره سعی میکنه نفسشو برگردونه

نمیدونم نیروم چطور برمیگرده که به سمت اشپز خونه پرواز میکنم پارچ ابو از رو میز برمیدارم سری سمتش میرمو پارچو روش خالی میکنم هوا رو یک جا میبلعه و نفسش برمیگرده کنارش می افتمو بدون توجه به بقیه جسم بی جونشو به اغوش میکشم اره اون مال منه هیچ * " حق نداره بهش دست بزنه وگرنه خودمو اتیش میزنم نمیزارم دستای کثیفشو به عشقم بزنه نمیزارم اره من دانیال منی که قسم خوردم دور عشقو عاشقیو خط بکشم عاشق دختر همیشه عصبی شدم عاشق مشتای خونیش شدم مست صدای نایاب خندهاش شدم دیوونه شیطنتاش شدم اره اعتراف میکنم این حسو اولین باره تجربه میکنم اعتراف میکنم عشقی که به این دختر دارم تو تابه حال به هیچ کس نداشتم من دیوونم دیوونه اون

سرشو روی سینم گذاشته بودو هق هق میکرد گاهی مشتش بود که روسینم فرود میومد گاهی پیرهنم بود که تومشتش مچاله میشد سینم از خیسی اشکاش میسوخت قلبم فشرده میشدو دم نمیزدم ماهان سمتم اومد از بغلم جداس کرد رو دست بلندش کرد نگاهی پر نفرت به دایی انداختو از پله ها بالا رفت به جای خالیش خیره شدم که سام داد کشید:(بلاخره کار خودتونو کردین اره ازتو انتصار نداشتم زن داداش باورم نمیشه اینجور اتیش کشیدین به زندگی دخترتون عرشیا آدمه اره اون آدمه که مهسا رو بهش سپردی داداش تو سر عقل

نمیای ببخشیدا ولی ادم نمیشی من نمیخوام یکی دیگه رو از دست بدم فقط ده سالم بود وقتی جنازه علیو جنازه داداشمو روی دار دیدم میخوای مهسارم به سرنوشت علی دچار کنی اره اون بیچاره خودش درد داشت خودش پر بود چرا باهاش این کارو کردی تازه داشت معنی خوش بختیو میفهمید چطور دلت اومد اینجوری اتیشش بزنی)

دایی سرش پایین بودو حرف نمیزد سام رو کرد سمت بابا وگفت:(اراد خوب گوش کن تو نشو یکی مثل داداش من چندسال پیش مثل شیر پشت پسرودخترت وایسادیو نذاشتی بابا اتیش به زندگیشون بکشه حالا هم پشت این طفل معصوما وایسا مهسا که گذشت تموم شد ولی نزار زندگیه ماهانم نابود کنن خودت خوب میدونی احساس ماهانو دنیارو زیر بالو پرشو بگیر حالا که پدرش پدری نکرد واسش تو پدری کنو نزار دلش بشکنه)

حرفاش اوار میشد رو سرم سمتش یورش بردمو داد زدم:(روانی شدی یعنی چی مهسا گذشت به همین راحتی پشت برادر زادتو خالی کردی همین بود کل احساساتت

نمیزارم من جنازه مهسارم رو دوش عرشیا نمیزارم شده اول عرشیا بعدم خودمو میکشم ولی نمیزارم دست عرشیا به مهسا بخوره نمیزارممممم)

دایی حاجو واج بهم خیره شده بود از خونه زدم بیرون

تحمل این فضا برام دشوار شده بود

نمیدونم چقدر راه رفتم از چند نفر پرسو جو کردم چندتا دادگاهو وکیلو سر زدم تهشم خسته و ناتوان پاهامو تا جلوی درخونه کشیدم

با صدای بلند موزیکو کل کشیدن وحشت زده زنگو فشردم یا خدا نکنه یه خاکی بر سرم شده

تند تند زنگو میفشردم تا اینکه بلاخره در باز شد با وحشت طول باغو دوبیدم که ای کاش همونجا وسط خیابون یه ماشین از روم رد میشد ولی این صحنه ها رو نمیدیدم حالا میفهمم تو عروسیه تیام مهسا چی میکشید این که تازه عروسیم نبود همشون جمع بودن میرقصیدنو کل میکشیدن نگاهم چرخید نه مامان بود نه مهساو ماهان،زندایی سرتاپا سیاه کرده بودو گوشه ای کز کرده بود قدم اولو داخل گذاشتم ریختن سرم باخشم پسشون زدم سمت طبط رفتمو خاموشش کردم داد کشیدم:(جمع کنید این بندوبساتونو این چه وضعشه دایی مسخرشو راه انداختی)

الان صداهای طبقه بالا رو میشنیدم با شنیدن صدای عرشیا که مهسا رو صدا میزد کلم داغ شد دایمی باخشم ستمم اومد که قبلش بابا بهم رسید و دستموتاگوشه سالن کشید: (چه خبرته مگه نمیبینی اینا اینجان چرا ابرو ریزی میکنی)

(هه ابرو ریزی این جماعت کولی واسم ارزشی ندارن بگو گوشونوگم کنن)

با صدای خاله بابا ساکت شد: (عروس خانم هنوز آماده نشده عرشیا مادرچیشدین پس، داداش موزیکو چرا قطع کردی)

نفهمیدم چی به چیه دست بابارو پس زدمو یورش بردم سمت پله ها با دیدنش جلوی در اتاق مهسا باشنیدن چرندیاتش خون به مغزم دوید یقشو کشیدمو پرتش کردم وسط راهرو داد کشید: (هوی وحشی چیکار میکنی)

لگدی نثارش کردم که اذرد به خودش پیچید: (وحشی جدوآبادته اسم شکل شمایل حتی سایه مهسارم از ذهنت خط میزنی وگرنه خودم از دنیا خطت میزنم)

بلندشد یقمو گرفت: (مهسا زن).....

بافروداومدن مشتتم تو دهنش خون رو صورتش جاری شد پرتش کردم اونورو سمت اتاق مهسا رفتم صدای بلندموزیک رو مخم بود چندتا تقه به در زدم: (مهسا بازکن منم)

طولی نکشید صدای چرخیدن کلید تودرو شنیدم لای در باز شد همین که وارداتاق شدم سری درو بسته قفل کرد ازاین ترسش قلبم گرفت بادیدن موهای بلندش که دورشو احاطه کرده بود بی محابا به اغوش کشیدمش تو بغلم میلرزید دستم نوازش وار روسرش کشیده شد زیر گوشش زمزمه کردم: (چرامیلرزی خرس کوچولو)

بابغض گفت: (نزار بهم دست بزنه من نمیخوام بابا گفت تا نیم مین دیگه نیای بیرون درو میشکونم دانیال نزار بهم نزدیک شه من از عرشیا بدم میاد)

عطر تنشو به ریه هام کشیدم اونقدر ریز بود که تو بغلم جا میشد رو دستام بلندش کردم سمت تختش رفتم روتخت گذاشتمش سرشو رو پام گذاشتو دستمو محکم گرفت: (نرو تنهام نزار ماهانو به زور بردن تو اتاق زندونیش کردن سامم بیرون کردن توروخدا تو تنهام نزار من میترسم دانیال)

نمیدونستم از این بسوزم که با ماهان یکی میدونتم یا ازاین ناتوانیش زار بزنم بی تاقت خم شدمو پیشونیشو مهر کردم گناه نبود اون عشق من بود به قلبم محرم بود موهاشو نوازش کردم بدون توجه به تقلاهای عرشیا پشت در گفتم: (باید از رو جنازم رد بشن که بزارم اون* به وروجک من دست بزنه مهسا یه چیزی میگم خوب

توگشوت فرو کن تو مال منی اگه هرکسی به جز من بهت دست بزنه اول اونوبعدم خودمواتیش میزنم شیرفهم شد)

چشمای خشگلش گنگو متعجب نگام میکرد بلندش کردم کشیدمش تو بعلم:(با اون چشای جادوییت اینطوری زل میزنی بهم نمیگی دیوونه میشم اعترافم واضح بود یا باید بگم عاشقتم جغجغه)

بدنش لرزش خفیفی کردو جوری بهم چسبید ناخداگاه خنده رولبم اومد دلم میخواست اینوبزارم پای اینکه اونم بی میل نیست*" که یهو سک سکش گرفت چونشو گرفتموبالا اوردم صورتش سرخ بودو اشک بود که مثل سیل روصورتش میریخت فارق بودم ازهمه چیز ازفریادای پشت دراتاق از فکراینکه دخترک روبه روم*" که سرشو توسینم مخفی کردو خنده رو لبم آورد زیر گوشش گفتم:(بسپارش به من فکرهمه جاشو کردم قول میدم از بنداون لعنتی ازادت کنم توفقط قول بده این اشکارو حروم اون عوضیا نکنی)

با حق هق گفت:(دانیال)

(:جونه دلم)

نالید:(اردینو ازم گرفتن دیگه نمیزارن ببینمش)

(:هیشششش زندگیم تامن هستم ازچیزی نترس)

باصدای سک سکش گفتم:(چیزی خوردی از صبح)

مظلوم نگام کرد:(گشمنمه)

لبم به خنده بازشد تواین شرایطم از کودک درونش دست نمیکشید الهی بمیرم از صبح هیچی نخورده

《 دوروز بعد 》

نگاهمو از صورت رنگ باختش گرفتمو لباس عروسی که فرستاده بودنو از پنجره انداختم بیرون صدای هق هقش کل خونه رو برداشته بود عصبی از اتاق زدم بیرون سمت اتاق بابا رفتم درو باز کردم چندتا ورقه جلوش بود سر بلند کردو نگام کرد نیمچه لبخندی زد:(چته آقای مجنون چرا قیافت میخواد بزنه زیر گریه)

کنارش نشستمو سرمو بین دستام گرفتم:(براش لباس عروس فرستادن چیکار کردی بابا توروخدا بگو یه راهی هست)

بلند شد یه پوشه گذاشت جلوم:(من دارم تمام تلاشمو میکنم این وکالت نامه رو بده مهسا بگو امضاع کنه و وکالت تام بهم بده دوتا بلیت کیش توشه امشب ساعت دوصبح وقتی اردلان خوابه میبیریشون فرودگاه ماهانو مهسا رو

باید از اینجا دور باشن چون تا بحث طلاق پیش بیاد اولین کارشون تهدید مهساستو اردلان به ماهان بگو اسمو ادرس یه نفر تو پروندهاست برن پیش اون بگن اراد فرستادمون همه کاراشونو انجام میده فقط تا یه مدت تلفوناشونو خاموش کنن بعدم سیم کارتاشونو عوض کنن حق ندارن با هیچ کس حتی خود تو ارتباط داشته باشن باید همه فکر کنن اب شدن رفتن تو زمین تا وقتی طلاق مهسارونگرفتم افتابی نشن نگران هیچی نباش عقد یه دختر نه ساله جرم محسوب میشه همه چیز به نفع ماست)

بلند شدمو بابا رو بغل کردم :(نوکرتم بابا مدیونتم چطور جبران کنم)

با خنده ازخودش جدام کرد:(دیوونه جبران نمیخواد تو شاد باش دیوونه بازی در نیار خودش یه نوع جبرانه راستی سام خونه پیدا کرده ایشالا بچه ها رو که راهی کردی دنیا رو از خونه سام بردار برین وسایلشو بخرین میدونی که مادرت حالش خوب نیست)

:(چشم بابا جون من برم سراغ ماهان)

پوشه رو برداشتمو سمت اتاق ماهان رفتم تقه ای به در زدمو وارد شدم لبه بالکن نشسته بود عصبی گفتم:(میخوای خودتو به کشتن بدی اونم حالا که خواهرت بهت نیاز داره)

سری چرخید سمتم چشماش کاسه خون بود اخ داداش چی به روزخودت اوردی

با تلخندی گوشه اتاق نشستم بدون مقدمه حرفای بابا رو براش تعریف کردم چند دقیقه ای گنگ بهم خیره بود یهو پرید تو اتاقو اومد سمتم بغلش کردم با بغض گفتم:(به قران نوکرتم برادر زن)

باخنده ضربه محکمی به کمرش زدم:(ای بچه پر رو من هنوز قبول نکردم خواهرمو به یه دیوونه بدم)

دماغشو بالا کشید ازم جداشدو یه ابروشو انداخت بالا:(اع اینطوریه پس دور مهسا رو خط بکش شوهر خواهر سابق)

با خنده یورش بردم سمتش که چپید تو دستشویی:(باشه بابا چرا میزنی من یه دوش بگیرم اماده شم)

:(چه عجب دیگه داشتم از بوی گندت مسموم میشدم)

بدون توجه به حرفم ابو باز کرد با خنده رفتم بیرون نگاهی به ساعت انداختم شیش عصر بود از تو اشپزخونه
یه سینی غذا برداشتمو بردم اتاقش از صبح هیچی نخورده

چندبار در زدم ولی صدایی نشنیدم جز صدای اروم موسیقی حتما خوابه

درو باز کردم وقتی تو اتاق ندیدمش ترسیده چشم چرخوندم که با صدایی مسخ شدم سینی رو رو میز گذاشتم
و رد صدا رو تا تو بالکن دنبال کردم با دیدنش سرجام میخ شدمو فقط صدای مهشرش بود که رحو روانمو به
بازی گرفت:(انگار از همون روزاست حالو هوام رنگ توعه

کوچه دلتنگ توعه

دلم گرفته دوبارع هوای تورو داره

چشمای خیسم واسه ای دیدنت بی قراره

این راه دورم خبر از دل من که نداره

اروم ندارم یه نشونه میخوام واسه قلبم

جز این نشونه واسه چیزی دخیل نمیبندم

این دل تنهام دوباره هوای تورو داره

هوای شهرتو و بوی گلا

پیچیده توی اتاقم مثل خواب

داره بدجوری غریبی میکنه اخه جز تو دردمو کی میدونه

دلم گرفته دوبارع هوای تورو داره

چشمای خیسم واسه دیدنت بی قراره

این راه دورم خبر از دل من که نداره

ارم ندارم یه نشونه میخوام واسه قلبم

جزاین نشونه واسه چیزی دخیل نمیبندم

این دل تنهام دوباره هوای تورو داره)

با هق هق گیتار از دستش افتاد میدونستم خیسی صورتم از چیه میدونستم جلو برم غرورم میشکند ولی الان فقط میخوام اروم شو کنم

با پاهای لرزون سمتش رفتم از پشت به اغوش کشیدمش از امشب دیگه نمیدیدمش دیگه عطرش نبود شاید چندماه شاید چند سال زجه زدنش روانیم میکرد صدام از بغض لرزید:(گریه نکن دورت بگردم همچین صدای مهشری داشتیو رو نمیکردی توله)

سرشو به سینم تکیه دادو اشکاش بود که صورتشو قاب گرفته بود چرخوندمش سمت خودم که گریش بنداوتمو حیرت زده نگام میکرد تلخندی زدم:(اینجوری نگام نکن مگه من دل ندارم)

یهو از گردنم اویزون شدو هق هقش اوج گرفت میون گریه گفت:(تو دیوونه ای)

به خودم فشردمش:(اره دیوونه تو بسه دیگه گریه نکن دیوونه ترم نکن)

ازم فاصله گرفت با حس جاری شدن چیزی از گردنم متعجب دستمو کنار گردنم کشیدم با دیدن خون متعجب باز دست به گردنم کشیدم ولی ردی از زخم نبود اومدم از مهسا بخوام نگاه کنه که با دیدن دستش عضلاتم منقبض شد سرم به دوران افتادو خشم بود که به صورتم دوید دستشو بالا گرفتم خون ازش میچکید فریاد کشیدم:(چه غلطی کردی دیووننههههههه)

ترسیده عقب کشید نگام به تیغی افتاد که رو زمین بود خون جلوی چشممو گرفته بود:(با این زدی اره با این خودتو داغون کردی اره ببین ببین خوب نگاه کن تیغ کشیدن هنر نیست اگه به تیغه منم میکشم)

سه بار رو بازوم تا مچ دستم کشیدم جیغی کشیدو سمتم اومد به زور تیغو از دستم کشید:(هعی نکن دانیال بسه نکش روانی غلط کردم دانیال تمومش کن بیشعور دیگه نمیکشممممممم)

خون بود که رو زمین میچکید دوید تو اتاق دستمو پشت سرش کشید جعبه کمک های اولیه رو آوردو درشو باز کرد مچ دستشو گرفتم:(اول دست خودت)

با گریه سرشو تکون داد جعبه رو از دستش کشیدمو رو تخت نشوندمش:(وقتی میگم اول خودت حرف نزن به خداوندیه خدا یه بار دیگه ازاین غلطا بکنی زنده نمیزارم خودمو)

» مهسا «

به زور چند لقمه غذا خوردم میلی به هیچی نداشتم حتی نفس کشیدنم سخت بود برام نگام که به دستش میوفتاد چشمام سیاهی میرفت نگاهمو به جنگل نگاش دوختم هزاران حرف توش بود نگاهش ذوبم میکرد خارقلاده بود نمیدونستم چه حسی دارم فقط دلم نمیخواست چیزیش شه

هوا کم کم تاریک میشدو اتاقم روبه تاریکی میرفت از شدت گریه چشمام سنگین شده بود سرمو رو پاش گذاشتم تنها جایی که این روزا برام امنو آرامش بخش بود اغوشش دستش لای موهام تاب میخورد طولی نکشید که خواب دنیای سیاهمو خاموش کرد

با حس نوازشی روی صورتم پلک زدم نور به چشمام میخوردو اذیتم میکرد چندبار پلک زدم تا چشمام به نور عادت کرد رو تختم نبودم تو اغوش یه نفر بودم،*" که دستاش دور بدنم باز شد حالا فهمیدم تو ماشینم با صدای سرخوشانه ماهان کنار گوشم متعجب سربلند کردم:(ای جونم بلاخر از خواب زمستونی بیدارشدی زندگیم)

گیج نگاش کردم با صدایی دورگه گفتم:(چه خبره اینجا)

یهو ماشین سرعت گرفتمو دانیال گاله زنان گفت:(عروس فراریمون میزونه)

عروس فراری ایناخل شدن اصلا چطور ازخونه زدیم بیرون

بیرون تاریک تاریک بودو نورماشین جاده رو روشن میکرد:(ماهان چه خبره میشه توضیح بدی)

سر تکون داد با شنیدن حرفاش حس کردم طلسم چند روزم شکست نیشم بود که کش اومد تو حال خودم نبودم خوش حالی جلو چشممو گرفته بود سرخوشانه از صندلی راننده اویزون شدمو گونه دانیال بوسیدم یهو ماشین تو سکوت فرو رفت با شلیک خنده ماهان انگار از هیروت دراومد زد زیرخنده ماهان*" شروع کرد به غلغلک دادنم:(ای شیطان حالا دیگه جلوخان داداش پسر مردمو*" بزنم نصفتم کنم ورپریده)

باجیغ سعی کردم از دستش فرارکنم:(ایی ول کن نکن ببخشید نکن ماهاننن)

از دستش فرارکردمو خودمو از لای صندلیا کشیدم جلو ازخنده سرخ شده بودیم که دانی یه جاوایساد توتاریکی چیزی نمیدیدم کنجکاو گفتم:(اینجا کجاست وایسادی)

نگاهی به ماهان انداخت:(بروپسر دنیا منتظره خدا فظی کنوزود بیا)

ماهان سریع پرید پایین نگاموبه روبه رو دوختم دلم پرمیکشید واسه دیدن اردین از لحظه به دنیا اومدنش یه بارم ازش جدا نشدم حالا نبودش دیوونم میکنه

با صدای دانیال به خودم اومدم:(زندگی من چرا گریه میکنه دورت بگردم)

وقتی اینجوری حرف میزد محار قلبم غیرممکن میشد به صورتش خیره شدم که بایه حرکت بلندم کردو کشوندم تو بغلش:(چیشده فدات شم)

(خدانکنه)

:(*هیش نشنوم دیگه میکنه خوبشم میکنه من فدات نشم کدوم پدرسگی فدات شه به جزمین هیج خری حق نداره فدات شه اینوبدون من درباره تو هم حسودم هم خودخواه حالا بگو ببینم چراگریه میکنی)

با حرفاش دیوونم میکرد کاری میکرد خودمولوس کنم بابغض گفتم:(دلم واسه اردین تنگه)

"*باز این سک سکه لعنتی سراغم اومد زیرگوشم گفت:(میدونی خجالت میکشی خوردنی ترمیشی توله)

نفس توسینم حبس شداین میخوادمنوبه کشتن بده خدایا الان پس میوفتم

با تقه ای که به شیشه خوردو صدای شیطنت امیز سام تندی سرجام نشستم که قهقهش به هوارفت

درو بازکردوبانیش خندی گفت:(پس کومهسا این گوجه سرخ کیه دنی)

باحرص مشتت نثاربازوش کردم که خندش جاشوبه اخم غلیظی دادمچ دستموگرفتو گفت:(دستت چیشده اون

بابای بی غیرت)..

دادزدم:(سام درباره بابام درست حرف بزن من خوبم)

جومتشنجی شده بود پیاده شدمو بغلش کردم نمیدونم دیگه کی قراره عموی دیوونموببینم

قبل اینکه بغضم بشکنه چپیدم توماشین:(عمو)

(جان عموچی میخوای شیطون)

دانیال زدزیرخنده باحرص گفتم:(کوفت بیشعورمراقب بابامانواردین باش)

خم شد گونمو بوسید:(قربون دل مهربونت چشم گوجه)

لبخندی زدمو به نم نم بارون خیره شدم بلاخره ماهان باحال داغون اومد ماشینو راه انداختو ظبطو روشن

کردهمه داغون بودیم سرموبه شیشه تکیه دادمواشکام راه خودشوگرفت:(چه بارون قشنگی توهم دلت تنگ

شده من هنوز باورم نشده رفتی هنوزباورم نشده رفتی

شدی هرشب برام دلیل این بی خوابیا

بهت گفتم بری جات میمونه دلتنگیا چجوری یادم بره اون همه حرفای تورو من هنوزبه یادتم تویی که

نمیشناسی منو

زیرهراسمونی باشی بدون بارونش منم این دل دیوونه رو هیشکی ارومش نکرد

بدترقلبه چشات میکشی من رو با نگات من هنوزبه یادتم تویی که نمیاری به یاد) ..

توقف ماشین ازخلصه خارجم کرد بیرون بارون میومد پیاده شدیم چیزی رو شونه هام نشست چرخیدم دیدم دنی کاپشنشو انداخته روشونه هام خودش تیشرت تنش بود کاپشنو گرفتم سمتش:(سردم نیست خودت چیزی تنت نیست)

اخمی تحویلیم داد:(حرف نباشه بیوش ببینم)

کلافه پوشیدمش تو تنم زارمیزد تازه نگام به دستش افتادواشکام راهشونوگرفت عصبی صورتمو قاب گرفت:(بازگریه کرد)

(گریه نکردم بارونه)

بغلم کردو گفت:(اهوم منم عرعر)

(بلانصبت)

باخنده به خودش فشردم باسرفه مصلحتی ماهان ازم جداشد رفت بغلش کردوگفت:(اگه بخوای ادای غیرتیارودربیاری دنیا روشوهرمیدم)

ماهان :(به همچنین مهسارو)

خندم گرفته بود ازهم جداشدن نگاهم به چمدونا افتاد:(چمدون منوکی جمع کرد)

دانیال باشیطنت گفت:(من)

لب گزیدم خاک توسرم رفت سرکمدن ابرو واست نمودمهسا

سه تایی سمت فرودگاه رفتیم چمدوناروتحویل دادیم باسنگینی نگاهش سربلندکردم نگاهش پر بود دادمیزدکه میخواد گریه کنه ولی حفظ غرور کرده بود

ماهان سمتش رفت همدیگه روبغل کردن:(داداش مراقب مهسا باش)

ماهان:(مهساجونمه داداش)

جداشدن نگاهش چرخید روم پروازو علام کردن شاید منتظر بود من برم جلو

سرموانداختم پایین نبینه اشکمو ماهان دستمو کشید صداس ایشم زد:(دوتادیوونه که دوست داشتن همو ولی واسه همدیگه غرورداشتن)

کم اوردم چرخیدمو بغلش کردم باولح عطرتنموبه ریه هاش کشید آخرین لحظه زدبه سرم غرورموکنار گذاشتمو بین حق هق گفتم:(دوست دارم)

« دانیال »

زندگی بدون اون سخته ولی من عادت کردم اره به نبودش به رویاش به زندگی کردن باهاش توخیالم عادت کردم هنوزم آخرین حرفش رویای لحظه هامه کلمه دوست دارم اونم از زبون اون شیرین ترین رویای ممکنه هیچ وقت حال اون لحظمو درک نمیکنمو نکردم انگار دنیا تومشتم بود ولی وقتی اون هواپیمای لعنتی بلند شد انگار خروارمن خاک روم ریختن کار هرشبم شده بوییدن پیرهنش پیرهنی که اون روز موقع جمع کردن ساکش برداشتم هنوزم با یادآوری کمدمش خندم میگیره توله خرس شلخته من

توی جام غلط میزنم صدای داد مامان طبق معمول سوهان به مغزم میکشه

دراتاق بدون درزدن باز میشه و دنیا میپره داخل با حرص نگاش میکنم:(تویلس توهم گاوشی درسته)

درو محکم کوبیدو خودشو انداخت تو بغلم باشنیدن صدای گریش تو جام نشستم:(چیشده خواهریم)

جیغ زد:(دانی به مامانت بگو اینقدر منو حرص نده همش گیر گیر دوست ندارم اتاقمو تمیز کنم دوست

ندارم برم بیرون دوست ندارم دوش بگیرم اه خستم کردین بسه دیگه)

با دهن باز نگاش میکردم دنیا 180درجه تعقیر کرده بود دختر وسواسی که روزی سه بارحومو میرفت تو اتاقش سرسوزنی اشغال پیدا نمیشد به این حال افتاده

تلخ خندیدمو سرشو بوسیدم:(هیش اروم خواهریم اروم بسوزد پدر عاشقی مگه نه)

مظلومانه بهم نگا کرد موهای بلندشو نوازش کردم با بغض گفتم:(ازشون خبر نداری)

اهی کشیدم اونم حال منوداشت میفهمیدم حالشو از وقتی ماهان رفته عصبی شده زودرنج شده باکوچک ترین حرف مامان گریش میگیره مدام توخودشه وکز کرده تو اتاقش میدونم مامانم واسه اینکه نگرانسه بهش گیر میده کاش تموم شه این ماجراها

به چشمای منتظرش نگاه کردم:(برای امنیت خودشون بهتره ازشون بی خبر باشیم حالا کم زانوی غم بغل کن بابا هنوز نیومده)

:(وقتی خواب بودی اومد ولی دایی اردلان اومد دنبالش باز رفتن)

نگاهی به ساعت انداختم هشت بود بلند شدمو دست اونم کشیدم پیرهن مهسا رو تو دست گرف: (حالا چرا این، عطرشو بر میداشتی بهتر نبود)

پیرهنو از دستش کشیدم: (فضولی موقوف عطرش فقط وقتی روتنش باشه برام لذت بخشه وقتی روتن اون نیس برام باقیه عطرا فرقی نداره)

خیره خیره نگام کردو بعدم بی حرف بلند شد باهم از اتاق خارج شدیم

مامان داشت تلوزیون نگا میکرد * "گوشو بوسیدم: (چطوری عزیزم)

دستی به صورتم کشید: (وقتی دل عزیزام خونه من باید چطور باشم)

کنارش نشستم: (چیشده باز)

مامان: (اون عرشیای بی غیرت امروز راه مهتابو اردلانو بسته بود تهدیدشون میکرد آگح مهسارو ندین اردینو میکشم اردلان از ترس رفته مامور گرفته واسه خونش آرامش داداشمو گرفتح لعنتی خدا بگم چیکارت کنه سیمین با بچه تربیت کردنت)

خون تو رگام یخ بست سعی کردم جلوی مامان حفظ ظاهر کنم خودم میکشمت عرشیا: (همه چیز درست میشه مامانم بزار طلاق مهسارو بگیرن)

دنیا عصبی گفت: (پس کی دوماه شده هنوز طلاقشو نگرفتن کی برمیگردن دیگه)

خودمم دنبال جواب این سوال بودم بی قرار ازجا بلند شدم سوبشترتمو تن زدم

مامان: (کجا پسر)

: (خونه دایی اردلان)

سویچ فراریو برداشتمو سمت خونه دایی رفتم ماشینو جلوی درپارک کردم درحیاط کامل باز بود از سرو صدای داخل میشد فهمید دعواست این وضعیت هرروز این خونست دلم به حال زندایی میسوزه طفلک اردین بیچاره

توی چهارچوب در وایسادم اون حیوون اردینو گرفته بودو دایی رو تهدید میکرد اردین مثل ابر بهارگریه میکردو زندایی بی حال رو مبل بود بابا سعی میکرد با حرف ارومش کنه

ازپشت اروم بهش نزدیک شدم و ضربه محکمی نثار پهلویش کردم دستاش شل شدو با داد رو زمین نشست اردین با گریه به اغوش دایی پناه برد یقشو گرفتمو برش گردوندم سمت خودم: (ببین نکبت کاری نکن خونتو

بریزم من چیزی واسه از دست دادن ندارم یه بار دیگه سایتم رو این خونه بیوفته فاتحتو بخون سگ فهم
شددددددد)

قبل اینکه دهنشو بازکنه تو دهنش زدمو پرتش کردم تو حیاط درو محکم کوبیدم زندایی جیخ زنان سمتم اومدو
با گریه صورتمو قاب گرفت:(خوبی پسرم)
:(اروم باش زندایی خوبم چیزیم نیست)

دایی سرشو پایین انداخت بودو کز کرده بود گوشه مبل میترسیدم بلایی سرش بیاد این مدت فشار زیادی
روش بود میدونستم مجبور بود تن به این ازدواج بده میخواست خواهراشو وصیت پدرشو حفظ کنه دخترشو از
دست داد

جلو پاش نشستمو سرمو رو زانوهای لرزونش گذاشتم:(تموم میشه ،همه چیز مثل اولش میشه مهسا برمیگرده
فقط یکم وقت بده)

دستش رو سرم نشست:(دانیال جان شرمندتم خیلی لطف درحقمون کردی من حال خوب مهسارو به
تومدیون بودم ببخشید اگه با رفتار این چندوقتم عذیتتون کردم)

:(اع این چه حرفیه دایی دشمنت شرمنده اینجوری نگو)

دایی:(مهسا منونمیبخشه)

بابا جلوامد دست گذاشت روش:(میبخشه داداشم هنوز دخترتو نشناختی چه دل پاکی داره)

:(دایی مهسا همون روز خانوادشو بخشیده فقط کمک کن این دادگاهو ببریم)

بابا:(اردلان بیاو رضایت بده بارضایت تو این عقد باطل میشه)

دایی:(باشه دادگاه کیه)

بابا:(فردا)

از جام بلندشدم روبه زندایی گفتم:(میشه من برم اتاق مهسا)

نگاهاروم خیره شد:(برو پسرم)

پله هارو تند بالا رفتم دراتاقو که باز کردم عطرش پیچید تو دماغم با تمام وجود عطرشو استشمام کردم بی
تاقت رو تختش افتادمو بالشتشو بو کشیدم

چندتا ضربه به شونم خورد چرخیدم نگاهم تونگاه خیس اردین افتاد دماغشو بالا کشید:(توهم دلت واسه ماه تنگ چوده)

روتخت نشستمو دستامو براش باز کردم باگریه پرید بغلم:(ماه دیگه بلنمیگلد)

بغض راه گلوموبست:(برمیگرده عزیزم چرا گریه میکنی مردکه گریه نمیکنه)

:(پس خودت چلا دیه میتونی)

متعجب به صورتم دست کشیدم اره خیس بود چی به سرم آوردی دختر من منی که غرورم اجازه نمیداد جلوی کسی حتی دردمو بروز بدم گریه هام شده مضحکه خاصو عام اهی کشیدم:(من مرد نیستم اردین جان نامردم اگه مرد بودم پنج سال پیش عشقمو ول نمیکردم برم)

چشمای دریاییشو تو چشمام دوخت:(ماه دوفته ملد اونوی نیس که گیه نمیتونه اونیه که گیه کسیو در نمیاله)

وای وای که این بچه از ده تا ادم بزرگ بیشتر میفهمه

صورتشو غرق بوسه کردم با صدای تلفنم از خودم جداش کردم شماره نگار بود جواب دادم:(بله خانم محمدی)

نگار:(خوبید استاد خبری ازمهسانشد)

:(نه متعصفانه)

نگار:(استاد بابا گفتن استدیوم واسه ضبط حاضره)

:(مرسی که خبردادین من تابیسست دقیقه دیگه اونجام)

نگار:(خواهش میکنم خدانگهدار)

گوشیو قطع کردم اردین گفت:(میخواوی بلی)

:(اره وروجک)

سرشو انداخت پایین:(منومبیلی پیش بابام)

متعجب گفتم:(بابات)

:(اهوم باباتیام)

بع صورتش دقیق شدم پس میدونست اخ به بخت پسر

بغلش کردم و رفتم پایین: (بیش مامان مهتاب بمون تا بگم عمه دنیا بیاد ببرت باشه)

سرتکون داد خدافظی کردم و راه افتادم سمت استادیوم توره به دنیا زنگ زدم گفتم بره دنبالش حالو هوای هردوشون عوض میشه

« مهسا »

با خنده لبه بالکن ایستادم و زبونم و برایش در آوردم: (اگه میتونی بگیرم)

وحشت زده گفت: (باشه کاریت ندارم بیایین)

: (بگوبه جون تو)

: (به جون تو بیایین دیوونه)

پریدم پایین ترسیده بغلم کرد زدم زیر خنده با حرص گفت: (روانی)

قهقهه ای زدم و برگشتم جلوتلوزیون داشتم فیلم میدیدم گوشیم زنگ خورد متعجب به شماره ناشناس نگا کردم عجب کسی که شماره منونداره

جواب دادم صدای دختری توگوشی پیچید: (همراه مهسا خانم)

: (بله شما)

: (باید حرف بزنی مهسا خانم توالان تو کیشی)

: (من دارم باکی حرف میزنم)

: (همسر سابق عشقت فاطمه)

هنگ کردم فاطمه اون چراباید به من زنگ بزنه چطور شماره مو پیدا کرد از کجا فهمید اینجام: (کجاییام)

: (ادرس میفرستم)

: (اوکی میبینمت)

گوشی ورومبل انداختم مضطرب پاموتکون میدادم نمیدونم باکدوم عقل این قرار گذاشتم اصلا چرا دارم میرم هوف رددادی مهسا

کاور: دنیا

بلند شدمو رفتم تو اتاقم لباس پوشیده واماده اومدم بیرون

ماهان:(شالو کلاه کردی خبریه)

نمیدونم چه حسی ترقیبم میکرد لال مونی بگیرم لبخندی زدم:(میرم یکم هوا بخورم داداشی)

روبه روم ایستاد:(امروز دادگاه ایشالا بدبختیامون تموم میشه)

:(ایشالا نگران نباش همه چیز حل میشه دادا فعلا بای)

ماهان:(مراقب خودت باش)

:(چشم)

ماشینو از پارکینگ برداشتمو سمت کافی شاپی که ادرسشو فرستاده بود رفتم

بعد کلی ترافیک بلاخره رسیدم استرس عجیبی داشتم از یه طرف دادگاه از یه طرف ملاقات با فاطمه دارم روانی
میشم

وارد کافی شدم چشم چرخوندم اه حالا چطور میخوام پیداش کنم من که نمیدونم چج شکلیه

یکی از گارسونا سمتم اومد:(چیزی شده خانم دنبال کسی میگردید)

:(بله دنبال خانم فاطمه...)

اه فامیلیش چیه لعنت بهت مهسا؛ گارسونه یکم نگام کردو بعد انگار یه چیزی یادش اومده باشه گفت:(اها

خانم محمدی ایشون صاحب اینجان گفتن که مهمون دارن بفرمایید بالا)

دهنم باز موند نه بابا دخیمون خر پوله

به درک

پشت سر گارسونه رفتم طبقه بالا سمت یه اتاق رفت ضربه ای به در زد و بعد بفرمایید زنی درو باز کرد:(خانم

فکر کنم مهمونتون اومدن)

:(بیارش تو)

مرد کنار رفت قدمی سمت اتاق برداشتم و ورودم به اتاق مساوی شد با سست شدن زانوهام وحشت زده عقب
رفتم که از جا بلند شدو سمتم اومد تمام نیرومو تو پاهام جمع کردم و دویدم پایین لعنت بهت فاطمه

(:مهسا مهسا تورو خدا وایسا به خدا کاریت ندارم مهسا فقط میخوام حرف بزدم مهسا!!!)

دستم اسیر مشتش شد عصبی پشش زدم:(ولم کن عوضی)

داد زد:(اره من عوضیم باشه قبول هرچی تو بگی به جون مامانم کاریت ندارم این دادگاهو تو بردی واسه همین انجام حالا که باختم نمیزارم دانیال با خوش حالی بردشو جشن بگیره)

به صورت داغونش خیره شدم:(منظورت چیه)

(:یه سری حقایق درباره دانیاله که وظیفه خودم دیدم بهت بگم لطفا بیاو به حرفاش گوش بده بعدم برو قسم میخورم کاریت نداشته باشم)

باچشمای ریزشده گفتم:(عرشیا قسم خوردی)

(:چشم بریم)

سرتکون دادمو همراهش رفتم بالا تازه نگاهم به فاطمه افتاد با لبخند معنا داری نگام میکرد به صندلی اشاره کرد:(بشینید)

روبه روش نشستم عرشیاام کنارم سرتاپامو با نگاهش کاوید به سمت جلو خم شد:(خوب چی میل داری مهسا جونم)

(:هیچی لطفا برو سر اصل مطلب)

با خنده سرتکون داد به صندلی تکیه دادو نگاهشو به نقطه نامعلومی دوخت انگار تو خاطراتش غرق شد:(خوب یادمه زمستون بود واسه اولین بار دیدمش یه....

یه عجوبه بود، یه نخبه که بااون سن کم کل استادارو تو جیبش میکرد نمیشد نادیدش گرفت پول تیپ قیافه مخ یه ادم کاملو بی نقص

به وسیله خواهرش بهش نزدیک شدم با اینکه دلم پیش یکی دیگه بود سمت اون رفتم اون یه تازه کار خام بود راحت تو دامم افتاد خیلی راحت اولاش فقط واسه امتیاز خوبش سراغش اومدم ولی کم کم تو قلبم جا باز کرد بعد اینکه محرم شدیم عشقش تو قلبم جوونه زد اون روزا میخواست رو پای خودش وایسه مطب زده بود شبا کار میکرد روزاهم کار میکرد روزا مطب شبا بیمارستان شیفت بود تنها بودم اون شب دوست پسر قبلیم اومد سراغم فک کنم تو درک میکنی که عشق اول هیچ وقت فراموش نمیشه درسته دانیالو دوست داشتم ولی قلبم نسبت به اون بی میل نبود واسه همین خودمو باختم دانیال اتفاقی مارو دید اون شب کلی ازش کتک خوردم

اون دانیال مهربون هیولا شده بود بعد اون شب اواره خیابونای پاریس شدم تاجایی که کارم به کاوَره کشید هیچ وقت نمیبخشم دانیالو فک کردم با کتکای اون شب انتقامشو گرفت ولی نه اون کینه ای بود چندنفرو فرستاد سراغم تا حدمرگ کتک خوردم رفتم تو کما وقتی خوب شدم وقتی چشمامو باز کردم نمیتونستم تکون بخورم بی حس بودم تویه خونه بودم به خودم که اومدم اونوبالای سرم دیدم برگشتم خونه پدرم از داداشم کتک خوردم بعدم زن یه مرد70ساله شدم بچمو به دنیا اوردم اون مرد پارسال مرد و داراییش به من رسید من تا الان تنهایی این بچه رو بزرگ کردم ولی اونم حق داره پدرشو بشناسه نزاربچم بی پدر بزرگ شه خاهش میکنم از زندگی دانیال برو حتی مدرکم دارم این جواب تست دی ان ای که ثابت میکنه بچه از دانیاله قبل اینکه بیاد ایران رفتم سراغش ولی پرتم کرد بیرون وقتی بچه رو دید گفت به یه شرط باهات ازدواج میکنم گفت تومیشه همسر دومم من به خاطر بچم قبول کردم ولی میخوام تورو نجات بدم قبل اینکه هر دو مون تباه شیم توبکش کنارتو هنوز فرصتای بهتری داری)

دنیا برام تیره و تار شد سرم به دوران افتادو چیزی گلمو فشرده به حس حس افتادم نفسم بالا نمیومد عرشیا ترسیده لیوان ابی جلوی دهنم گرفت با خشم لیوان کوبیدم تو دیوار شکستم بد شکستم قلبم تیر میکشید اخ دانیال چی به روزم آوردی شکستم درست مثل این لیوان جوری شکستم که دیگه تیکه هام به هم وصل نمیشد تو باورم نمیکنجید نمیتونستم مقایسه کنم دانیالی که میشناختم بادانیالی که برام ساختن نگاهم بع برکه رومیز افتاد خیلی نامردی خیلی

ازجام بلند شدم تلو تلو خوران اتاقو ترک کردم:(مهسا)

عربده کشیدم:(خفه شووووو فقط خفه شو عرشیا)

به سختی تا کنار ماشین خودمو کشیدم هق هقم بود که فضای سرد ماشینومیشکست سرمو رو فرمون گذاشتم و به حال خودم خون گریه کردم حرفاش تو سرم اکو میشد حرفای فاطمه مثل ناقوس مرگ رو قلبم اوارمیشدو باورامو نابود میکرد درد داشت قلبم مغزم گلوم، چشمام که خون میبارید درد داشت

نمیدونم چقدر زجه زدم که گوشیم زنگ خورد بادیدن اسم ماهان گلمو صاف کردم:(جانم)

بازم بغض راه گلمو بست :(کجایی خواهی بیا یه سوپرایز برات دارم)

سعی کردم لرزش صدامو کم کنم ولی اشکام بی محابا صورتمو خیس میکرد چطور با این حال میرفتم خونه:(میام داداشم میام نگران نباش)

نگران گفت:(خوبی مهسا)

(خوبم)

بغضم شکست با خشم گوشیه رو صندلی پرت کردم ماشینو روشن کردم پامو رو پدال گاز فشردم موزیک تو فضا پیچیدو سرعتم سرسام اور دل جاده رو میشکافت:(بعضی وقتا حسم میگیره چراغا خاموش خوب دستام سرده دوباره

بعضی وقتا تنهایی گریم میگیره حسو حال خوندن دیگه تهش رسیده دلم گرفته این چیزا سرش نمیشه

نگام نکنید اشکامو نمیخوام ببینید غرورم شکستههه دستامو نمیخوام بگیری

من همون ادمی که شاد بود همیشه حالو روز منه اینجوری نمیخوام ببینی

من تنهام فقط سیگارم میفهمه من تنهام چقدر این روزا بی رحمه

اااا اصلا حوصله ندارم من تنهام چرا کسی نمیفهمه

بعضی وقتا بدجوری بغضم میگیره بعضی وقتا

وقتی مال من نباشی یعنی سهم دیگرونی....

وقتی پیش من نباشی...یعنی پیش اینواونی

وقتی که دلم میگیره تکیه به شونه دیوار

پر دردی نمیفهمه کسی جز اتیش سیگار

وقتی دنیا موشکستن زیر پاها له شدم هر بار

زیر لب زمزمه میکرد تو برو خدانگهدار من میرم خدانگهدار

بعضی وقتا تنهایی میزنه به سرم بعضی وقتا غید خودمم میزنم

اینجوری نبین منو دلم مٹ تو شاد بود بعضی وقتا از یه کنایه بیشترم

چشام پرغمه سرمو بالا نمیارم بعضی وقتا بایه اشاره میشکنم

من مردم اینوکسی نمیدونم من مردم همون ادم دیوونه

همون ادمی که تورودوست داشت یه روزی دلش شکسته دارع میره نمیبینی(.....)

نفسم برید سرچرخوندم بادیدنش چیزی ته وجودم خالی شد موهای خیسش روپیشونیش بودو حوله کج رو سرش

به خودم که اومدم بین بازوهاش اسیربودم بی حرکت به تپش قلبش گوش میدادم:(دللم واست یه زره شده بود دورت بگردم)

لبم به پوزخند کش اومدو اشک بود که روصورتم فرود میومد قفسه سینم میسوخت کمرم ازفشار دروغاش خورد بود

وقتی سکوتمودید گفت:(دادگاهو بردیم قیابی طلاق گرفتی دیگه مال خودم شدی برمیگردیم تهران بعدم عقدمیکنیم دیگه تموم شد)

هه تموم شد چه خوش خیال

خودمو ازحسار بازوهاش ازاد کردم با لحن سردی گفتم:(من خستم میرم استراحت کنم)

زیر نگاه حیرت زدشون به اتاقم پناه بردمو مشت بود که هواله دیوار میکردم اونقدر زدم که ردخون رو دیوار مونده بود اونقدر زدم که خراب شدم رو زمین

صدای خندش مٹ رعد قفسه سینمومیشکافت اونقدر سیگار کشیدم که سینم به خس خس افتاد

بی حال رو تخت افتادم انگارامشب خوابم باچشمام قهربود

بی حال به میله های بالکن تکیه دادمو به ظلمت شب خیره شدم دیگه سیگاری واسه کشیدن نمونه مشتیم واسه خوردکردن نمونه دیگه مهسایی هم واسه درد کشیدن نمونه یه جسم خالیو سرد مونده که ارزوهاش حبس ابدخورد

تاخودصبح اشک بودکه مهمون چشم شد

نگاهی به ساعت انداختم پنجو نشون میداد بلندشدم لباسای سوارکاریموپوشیدمو واسه فرار از این جهنم به استبل پناه بردم

《 دانیال 》

بازور بچه ها و پدرنگار واسه ضبط اومدم میگفتن حیف صدات نیست حرومش کنی

ساعت12بودبرگشتم خونه ازصداهای داخل فهمیدم یه خبری هست همین که وارد شدم دنیا توسینم فرود اومدو اردین جیغ زد:(باختی باختی)

ازخستگی جلوموبه زور میدیدم خمیازه ای کشیدم:(چه خبره)
 بابا باخنده گفت:(دارن بازی میکنن بیابرو بخواب که چشات داد میزنه خسته ای)
 به تکون سراکتفا کردم سمت اتاق رفتم سرم به بالش نرسیده خوابم برد
 کشو غوسی به بدنم دادم بلند شدم یه مغز اطلاعات واپدیت کرد نگاهی به ساعت انداختم و مت جت پریدم
 بیرون:(مامان بابا رفت چرا بیدارم نکردی)
 از ازشپزخونه دادزد:(رفت گفت توهم نری نتیجه روبهت میگه)
 ساعت هاست باقدمام پارکتای خونه رو به ناله انداختم دنیا عصبی گفت:(اه بسه دنی مارم مضطرب کردی)
 با زنگ خونه پرواز کردم سمت درو بازش کردم بادیدن بابا و دایمی دادزدم:(بگید بردیم)
 بابا باخنده گفت:(چشمت روشن)
 از شدت شادی اشک توچشام جمع شد قهقهه ای سردادم اردینو بغل کردم دور خودم چرخوندم صدای
 خندشون خونه رو پر کرده بود
 دنیا زیرپاهام بود سمت اتاق رفتم تند تند لباس پوشیدمو اومدم بیرون مامان گفت:(کجانهارنخوردی)
 :نوش جون میرم عروستوبیارم)
 نمودم حرفاشونوبشونم خداروشکر از قبل واسه امروز بلیت گرفتم
 از همون لحظه دیدنش فکرم درگیر رفتارشه یعنی چشمه خدا
 یه لحظه خواب به چشمم نیامد سردی نگاهش منجمدم میکرد
 با صدای در خونه نگام به ماهان افتاد که کنارم خوابیده بود با فکر اینکه مهساس تند از جا پریدمو اتاقو ترک
 کردم نگاهی کلی به خونه انداختم با دیدن کاغذ رو تیوی سمتش پا تند کردم:(داداش من میرم اسب سواری تا
 قبل نهار میام)
 ابرویی بالا انداختمو یه بار دیگه ساعتو نگاه کردم پنج صبح اسب سواری چیه دختر خوب یه چیزیش هست
 این دختر
 رعتم پیش ماهانو به زور بیدارش کردم:(اه بلند شو دیگه خرس گنده چقد میخوابی)
 با صدایی دورگه گفت:(چی میگی اول صبح بلند شم چی بشه مگه ظهر راه نمیوفتیم)

عصبی داد زدم:(مهسا زده بیرون گفته میرم اسب سواری میدونی کجا رفته)

یهو مثل جت تو جاش نشست:(چی مهسا بیدار شده اونم این موقع مسخرم کردی اون تا ظهر خوابه اسب سواری چیه)

(:ماهان رو مخ من یورتمه نرو میگم کجاس این جهنم برم دنبالش از دیشب با دیدن رفتاراش دارم دیوونه میشم)

نگران بلند میشه و زیر لب با خودش حرف میزنه:(چت شده عزیزم دیروز که اونجوری تا شب غیبت زد بعدم که اونجوری رفتی خوابیدی وای خدا)

(:وایسا ببینم منظورت چیه دیروز غیبتش زد)

برگشت گنگ نگام کرد:(هان)

(:اه بسه ماهان میگم ادرسو بده)

تند شرور جینمو تن زدمو سویشرتمو پوشیدم ادرسو سویچ ماشینشو گرفتمو زدم بیرون

نزدیک بودو یه ربه رسیدم یح محوته بزرگ که پر از اسبو ادم بود قدم میزدمو دنبال مهسا چشم چرخوندم بلاخره بعد کلی گشتن با اسب از کنارم رد شد محو موهای بلندش شدم که تو دست باد بع پرواز دراومده بود چنان ماهرانه اسبو کنترل میکرد انگار سال هاست سوارکاری میکنه طولی نکشید که با دیدنم ایستادو اخماش توهم رفت نگران از رفتار عجیبش کنارش رفتم لبخندی به صورت بق کردش زدمو دستمو سمتش گرفتم:(خیره کننده بودید بانو این اخمتونو مدیون چی هستم زیبا رو)

بدتر اخم کردو مثل میرغضب نگام کرد یا خدا چشه این دختر

بدون توجه به دستم از اسب پایین اومدو سمت اسطبل رفت دنبالش پاتند کردم:(مهسا جان نمیخوای بگی چته)

زیر لب گفت ولی شنیدمو دهنم باز موند:(مهسا جانو مرگ مغزی)

مردی سمتون اومدو با خوش رویی گفت:(به همین زودی خسته شدی خانومی)

جان چی گفت خانومی

دستام مشت شدو رگ کردنم متورم مهسا لبخندی زد:(خسته نشدم مهرداد جان با مزاحمتای بعضیا اسب سواری به کامم تلخ شد)

دستام شل شد حس کردم چیزی تو وجودم شکست زیر نگاه حیرت زدم دور شد و منو با یه دنیا سوال بی جواب تنها گذاشت

شکست خورده برگشتم خونه ماهان درو برام باز کرد با دیدنم دهنش باز موندو حیرت زده گفت:(چته پسر یکی به منم بگه چه خبره مهسا چش بود)

زدمش کنارو با سر پایین وارد شدم زمزمه کردم:(اگه فهمیدی به منم بگو)

متعجب نگام میکرد رو مبل افتادم چیزی ته گلوم میسوخت صدام گرفته بود:(مهسا)

کنارم نشست:(چرا اینقدر گرفته ای)

(چیزی نپرس امادع شو بریم)

با اخمای درهم رفت سمت اتاقش نگاهم خیره اتاق مهسا شد چرا واسه چی چرا مصعب این مجازاتم

« مهسا »

عصبی رفتم تو اتاقو درو کوبیدم ماهان دویید دنبالم قبل اومدنش درو قفل کردم و سرخوردم رو زمین حرص عصبانیت بغض داغون بودم با جیخ گلدونو پرت کردم وسط اتاق ماهان پشت در دادو فریاد میکرد اونقدر که خسته شدو رفت

خستم حال از این زندگی بهم میخوره حال ازتون بهم میخوره ههههههههههه

نگام رو شیشه ها تاب میخورد سرم به دوران افتاد خودمو تا کنار شیشه ها کشیدم بغضمو غورت داده دیوانه وار شیشه رو رودستم کشیدم یک دو سه چهار پنج خون شیش هفت گریم تو گلوخفه شد خون پاشیدو رو پارکتا جاری شد دردی نداشتم قلبم تیر میکشید چشم میسوخت نگاهم تاب خورد رو رگم لبخند مسخره ای زدم ولی صدای در حرکت شیشه رو رودستم متوقف کرد:(بازکن مهسا)

سکوت کردم سکوتی از جنس درد سکوتی از جنس مرگ فریادش بلندشدو به درمشت میزد:(بازمیکنی یادرو بشکونم باتوام لعنتی)

ماهان:(اروم باش دنی بروکنار)

(نمیرم بگو دروباز کنه بازکنننن)

لبم به پوزخند باز شد نگرانه دستش رو بشه ههه

با پشت دست اشکاشو پاک کردم

(من لاشیم مهسا!؟؟)

(نیستی دانیال)

(باشه باشه هرچی تو بگی من لاشی عوضی کثافت)

(من خوابم میاد هیش ساکت)

سکوت خوابو مهمون چشم میگرد

ههه نوکرتم زندگی چی بودمو چی ساختمو چی شدم؛ به خدا نوکرتم خیلی باحالی خعلیییییییییی.

دستمو زیر سرم گذاشتمو به سقف اسمون خیره شدم غروب جمعه بوداسمون رنگ خون گرفته بود شاید اسمونم دلش عین من خونه، حس میکنم وسط یه باتلاق عمیقم هنوز فقط یک هفته گذشته ولی بی تابیم داره دیوونم میکنه هنوز عطر تنش هنوز طعم اون خواب شیرین زیر دندونمه من چطور میخوام تحمل کنم چطور بسازمو نشکنم چطور کم نیارم

بغض بازم گلمو فشرده بود تو حال خودم نبودم صدای کسی از دنیای خیالم بیرون انداختم:(این غروب وحشی عجیب دلتنگه زار میزنه ولی ندید میخنده)

قطره اشکم سر خورد روی چمن ناگهمو توچهره غمگین سام انداختم تلخندی زدو کنارم نشست دستش رو گونم کشیده شدو اشکمو پاک کرد:(این کارو باخودتون نکن گناه داره مردی که کوه تکونش نمیدادو داغون کردی دختر دست ازاین لجبازیه بی منطق بردار)

لبم به پوزخند کج شد سرمو به جهت مخالف چرخوندمو به نقطه نامعلونی خیره شدم از جاش بلند شد:(تا خودت نخوای دهن باز نمیکنی میدونم تنها چیزی که ازت میخوام اینه تنها تصمیم نگیری بزار کمکت کنم حرف بزنی باهام من میدونم دانیالو دوس داری بهم بگو چرا لجبازانه پسش میزنی)

بغض لجوجانه شکست اشکام بی صدا سرخورد مگه اون میدونست درد من چیه که میگفت لجوجانه تصمیم میگیرم مگه میدونست تو وجودم چه غوغایی شده

پاتند کرد سمت خونه قدماش اشکار عصبی بود بلندشدمو اشکای مزاحمو پاک کردم خسته سمت خونه رفتم همشون تو سالن بودن نگاهم تو دستای گره خورده دنیاو ماهان و لبخند عمیقشون حل شد خداروشکر رفتن از خونه وگرنه بادیدن هرروزش روانی میشدم

چشمای خشگلشو دوخت بهمم اخم کرد:(اینجولی نگو وقتی تو لفتی دلم واس بابا تنج شد ولی وقتی تو هستی هیچ کسو نمیخوام)

قفسه سینم تیرمیکشید ماشینو کنار زدم سرمو روفرمون گذاشتمو هق هق کردم به زور خودشو توبغلم جاکرد:(گیه نتون ماه من بدون توچیکال کنم چلا این لوزا انقد نالاحتی من دلم ماه قبلو میخواد)

(معذرت میخوام ببخش عزیزم ببخش اونقدر درگیر گرفتاریام شدم تورو از قلم انداختم یکم بهم وقت بده قول میدم همه چیو درست کنم)

صورتمو بوسیدو سرجاش نشست از جیب مانتوم یه سیگار برداشتم روشن کردم دوباره ماشینوروشن کردم با سنگینی نگاه اردین نگاش کردم که با چشمای گردش مواجه شدم:(چیه کوچولو)

حیرت زده به سیگارم اشاره کردم:(عموسام گفته بده)

لبخند تلخی زدم:(اره عزیزم بده خیلی بده)

(پس توچرا داری)

(بزرگ شدی میفهمی)

دیگ چیزی نگفت یه گلابو چندتاشخه گل خریدم کناربهشت زهرا نگه داشتم اردینو بغل کردم سمت قبرش رفتم

سنگو با گلاب شستم نگاهم به اردین افتادکه ساکت به سنگ خیره بود اخ از بخت این بچه نمیزارم بشه مثل من

سرمو روسنگ سرد گذاشتمو گذاشتم اشکام بریزه:(سلام اقایی بی معرفت نیستم یه مدته نتونستم پیام و شاید تامدت طولانی هم نتونم پیام میخوام برم میخوام فرارکنم مثل توکه فرار کردی منم دارم از زیر بار این مشکلات شونه خالی میکنم فقط نگران اردینم ای کاش مثل من که بعد تو داغونم نشه اصلا سرزنشم نکن منم حق دارم زندگی کنم تورو خدا سرزنشم نکن

دستی روشونم نشست بلندشدم اردین پرید بغلم:(بلیم تولو خدا)

بلندشدم و راه اومده رو برگشتم اردینو توماشین گذاشتم پشت رل نشستم

اردین مظلوم نگام کرد:(یکی ازاهنگای تبلتم بزارم)

سرتکون دادم تبلتو به ماشین وصل کرد:(همیشه اونی که میخوای بمونه میره).....

پاموروترمز گذاشتمو وحشیانه ترمز کردم نگاه خشمگینم به اردین شلیک شد مظلوم کز کرد یه گوشه سرمو به

صندلی تکیه دادمو بغضم شکست:(یه جوری میره که سراغتم نگیره

بهت نگفتم که چشات دیوونگیمه نفهمیدی که بودنت تموم دل خوشیمه)

(دنی گلیه میکلد)

نگاش کردم:(چی)

(وگتی تو استدیو اینو میخوند گلیه میکلد ماهی منم بولده بود)

گریه میکرد مرد مغرور من گریه میکرد اونم جلوی اون همح ادم یادمه اون روزمیگف به عشق تورفتم

توکارخانندگی اره صداش اتیش میکشید بهرهوروانم:(توکه دلدار نبودی یار نبودی پس چراموندی اخه توهم

عشقوهم باورمو زدی سوزندی)

الان بامنه من باورتو سوزندم نامرد یاتومنواتیش زدی:(توکه دلدار نبودی یارنبودی پس چراموندی اخه توهم

عشقو هم باورمو زدی سوزوندی

نزاربرم بگیر جلورامو عزیزم)هه کاش میتونستم بگم جلومو بگیر کاش:(بفهم غمای توی چشمامو عزیزم بیا

بسازیم باهم هرجوری که میشه)اخره چطوربسازم لعنتی چطور بسازم وقتی سهم من نیستی:(دلم میلرزه

صحبت دوری که میشه

توکه دلدارنبودی یارنبودی خوب چراموندی اخه توهم عشقوهم باورمو زدی سوزوندی2

شاید یکی شبیه توپیدابشه)

بادردبه فرمون مشت زدم اره پیدامیشه فاطی خانم هست:(من اما هیچ وقت دیگه عاشق نمیشم من عشقو

بوسیدم گذاشتمش کنار)هه افرین چون منم همینومیخوام:(من دیگه اون ادم سابق نمیشم توکه).....

به اردین نگاه کردم که تبلتوخاموش کرد هیچی نگفتمو بردمش خونه جلودرنگه داشتم:(پیاده شو)

(:امشب نامزدی ماهی تو کجامیلی)

بغضموخوردم راس میگه اونقدرنامردنیستم نامزدی عزیزمو خراب کنم

از ایینه به صورتم نگاه کردم اینکه موقع گریه چشمام سرخ نمیشد یه پلن مثبت بود

با ریموت درو باز کردم ماشین تو پارکینگ زدم دست اردینو گرفتمو رفتم تو خونه سرو صداشون از داخل میومد

نفس عمیقی کشیدم از اون لبخندای فیکم زدمو قدم اولو داخل گذاشتم اردین ازم جدا شدو پرواز کرد سمت دانیال با کارش نگاهها برگشتو به من خم شد لبخندی زد: (سلام)

عمه بلند شد رفتم سمتش بغلم کردو کلی اب یاریم کرد رفتم سمت عمو اراد که لبخند تلخی به لب داشت دست دادیم که پیشونیمو بوسیدو اروم زمزمه کرد: (اتیش کشیدن قلبت چیزیه درست نمیکنه دخترم)

گلم بود که داشت خفم میکردو من بودم که سعی داشتم اشکوتو حسارش پنهون کنم سنگینی نگاهش کل سیستم بدنمو بهم میریخت پاهامو تا مبلی که دنیا و سامو ماهان نشسته بودن کشوندم جوری خودمو رو میل انواختم که نگاهها برگشت روم سام دست انداخت دور شونمو کشوندم سمت خودش اروم گفت: (چندبار گفتم نصف شب نرو قبرستون)

(دلیم پر بود)

خم شد چیزی بگه که یهو عقب کشیدو اخم غلیظی رو پیشونیش نشست بازوم تو دستش له شده بود قبل اینکه چیزی بگه دنیا گفت: (عمو و برادر زاده در گوشی حرف زدن حرامه ها)

سام بلند بلند نفس میکشید لبخند مسخره ای زد: (حلالش کردیم دنیا جون)

یهو دستم تکست سام کشیده شد تو حیاط: (مهسا دودقیقه بیا کارت دارم)

صداش آشکار عصبی بود ماهان گفت: (توکه کشوندی بردیش چرا میگی بیا)

احمیت ندادو تقریبا پرتم کرد وسط حیاط: (هووووش چه خبرته وحشی بازی در میاری دستمو داغو)....

با سیلی که تو گوشم خورد برق از سرم پرید ناباور نگاهمو تو چشمای به خون نشستش انداختم این روانی چرا زد

قبل اینکه صدام در بیاد مشته به سمت سام پرتاب شد با چشما گرد شده چرخیدم که با صورت سرخ دانیال مواجه شدم دهنم باز مونده بود سام که تعادلشو از دست داده بود رو زمین افتادو کنار لبش پاره شد با عصبانیت غرید: (چته تو چرامیزنی)

دانیال سعی میکرد صداش بالا نره ولی بازم صداش بلند بود مچ دستمو گرفتمو کشوندم پشت سرش: (واسه چی روش دست بلند کردی با چه جرعتی بهش دست زدی)

یا خدا یکی اینارو بگیره سام از جاش بلند شد:(با جرعت اینکه عمو شمو میخوام سر عقلش بیارم چون با وضعیت ریه هاشو قلبش باز سیگار کشیدنو شروع کرده نمیفهمم چه مرگشه میخوام هوشو حواسشو سر جاش بیارم میفهمی نمیخوام بشه مهسای پنج سال پیش)

مچ دستم تو دستاش در حال متلاشی شدن بود و هر لحظه فشارش بیشتر میشد لب گزیدم تا از فرو ریختن اشکام جلو گیری کنم صدای عصبییش بلند شد:(هرچی بشه هرکاری بکنه هیچ کس حق نداره روش دست بلند کنه وگرنه قلم دستشو خورد میکنم الانم برو تو منو با مهسا باهم حرف داریم)
نه نه من حرفی باهات نداشتم

تقلا کردم دستمو از دستش بکشم بیرون ولی فشارش بیشتر میشدو دردش سرسام اور سام نگاهی بینمون ردو بدل کردو از کنارم رد شد نالیدم:(سام تورو خدا)

برگشت سمتمو غرید:(اسم منو نیار تا وقتی سرعقل نیومدی اسم منو نیار الانم برو شاید سر عقلت آورد)
بلاخره بغضم شکست شاید از درد دستم بود:(من نمیخوام با کسی حرف بزنم سام)

عصبی نگام کردو رفت تو خونه سنگینی نگاهش میسوزوند خاکستر میکرد مچ دستم داشت پودر میشدو از فشار دستش کمتر که نمیشد هیچ بیشترم میشد لب گزیدم تا صدام درنیاد دستمو کشید برد تو پارکینگ درماشینیو باز کردو پرتم کرد تو که فقط تونستم رنگ قرمزشو تشخیص بدم

سری نشست داخلو قفل مرکز یو زد ههه انگار میخوام فرار کنم

سرمو به صندلی تکیه دادمو نگاهم خیره مچ کبودم شد

جوری از در حیاط خارج شد که اشهدمو زیر لب خوندم

باسرعت سرسام اوری رانندگی میکرد منم لال فقط به جاده ای که مثل باد میگذشت خیرع بودم که بافریادش روح از بدنم خارج شد:(گریه نکن لعنتی گریه نکن که روانی میشم)

مٹ برق گرفته ها صاف نشستمو اب دهنمو قورت دادم

واقعا ازش ترسیده بودم نه از سرعت زیادش نه از صدای بلندش ازدستاش که میلزید از مچ دستش که

باندپیچی بود وحشت کرده بودم از چشمای به خون نشستش

میترسیدم یه بلایی سرش بیاد بدنم میلزید واسه نجات جونش دستمو بلند کردم رو دستش گذاشتم

نالیدم:(اروم الان سخته میکنی)

قلبم به شدت میکوبید پنج دقیقس مثل سکتہ ای ها داره نگام میکنه و من سعی دارم این لعنتیو کنترل کنم
خدایا نوکرتم این جاده همینجوری خلوت بمونه خدای نوکرینو میکنم به دادم برس

دلَم تاب نیاوردو نیم نگاهی به صورتش انداختم مثل ابر بهار گریه میکردو سیخ نشسته بود لبخند تلخی زدم
(خانومی)

تکون نخورد هنوز تو شکه انگار:(الهی فدای اون اشکات بشم ماه من چیزی نمیشه باشه اروم باش من این
ماشینو متوقف میکنم)

ربات وار سر چرخوندو نگام کرد لب زد:(ت.ترمز برید)

نفس عمیقی کشیدم دستمو دراز کردم سمتش:(بیا بغلم بیا اینجا برات توضیح میدم ترمز نبریده بیا)

سرشو به چپوراست تکون داد:(تو روانی شدی کجا پیام داری رانندگی میکنی مگه من بچم سرم کلاه میزاری
بگو بگو اخرشه بگو داریم میمیریم)

(:هیششش ازچی میترسی نفس من همه چیز درست میشه الان فقط اروم باش تا من ماشینو سمت بیابونی
جایی ببرم)*" بوسه ای روی سرش زدم:(دوست دارم مٹ وقتی بارون میباره

کی مثل من توی این دنیا دوست داره لبخند تو میدونی تنها ارزومه همه میدونن توکه میخندی دنیام ارومه
اروم اروم به تودل بستم ای دیوونه اروم اروم دیدم عشق تو مثل جونه

اروم اروم اروم

اروم اروم به تو دلبستم ای دیوونه اروم اروم دیدم عشق تو مثل جونه اروم اروم اروم ار.....

نور کامیون وصدای بوق ممتددش صدامو توگلو خفه کرد مهسا جیغی کشیدو با هق هق بهم چسبید تعادلی
روماشین نداشتم کنترلش از توانم خارج شد فقط تونستم تو یه لحظه بچرخمو خودمو رو مهسا بندازم تا ازش
ضربه خورونش جلو گیری ک.....

یک دو سه چهار پنج شیش هفت هشت نه ده یا.....

یک ماه دوماه سه ماه چهار(ماه پنج ماه)

اره پنج ماه هی چرا اینجوری نگام میکنن مگه ادم عاشق ندیدن مگه ادم دلتنگ ندیدن مگه مجنون ندیدن
قطرهای اشکم حسابشون از دستم در رفته ساعتی نیست که چشمم خشک شه ساعت که سهله ثانیه ای
نیست که نباره خدایا بهش بگو بلندشه به خدا نمیخوامش اصلا هرچی اون بخواد بگو بلندشه مگه

قطره اشکم رو سرش چکید: (چه شرطی عمو)

(برامون میخونی)

با گریه سرتکون دادم یکی ازدکتراکفت: (فقط سه روز وقت دارین بعد سه روز دستگاهاجدامیشد)

سمتش یورش بردم که ساموماهان جلوموگرفتن پششون زدمو سمت تختش رفتم سرمو روی دستاش گذاشتم
هنوز کبودی مچش اتیشم میزد

قَلْبِ سیآهو رگآی سَنگی روزآی دَرَدناکُ شبآی غَمگین!:]

{دناي کل}

اینجا بوي مرگ است که مشام را پرمیکنید اینجا آرامش نیست زندگی جریان ندارد اینجا همان باتلاق خونین
اوست که برای زره ای آرامش دستو پامیزند

هیچ واژه ای برای بیان حالش نمیابم گویی انگار واژها خودرا میان غم عظیم نگاهش گم کرده اند شقیقه هایش
گرد سفیدی گرفته و دراوج جوانی سال ها پیرشده.

سرش را از روی دستان ظریف دخترک برداشته خم میشود پیشانی کبودش را بوسه زد که مروارید چشمانش
روی صورت گم شدع میان سیم دخترک سر میخورد صدایش از بغض خش دار میشود: (بلند شو بزار بهترین
هدیه سال تحویل بیدارشدنت باشه)

قدم های لرزانش را تا کنار پنجره اتاق میکشد و نگاهش را به غوغای بیرون میدوزد

شهر را هیاهوی عید فرا گرفته نه تنها عید بلکه خبر کنسرت عجیبه خانندع تازه کار در فضای بیمارستان همه
را به تکاپو می انداخت از بزرگ تا کوچک پیرو جوان حیاط بیمارستان را پرکرده بودند و لحظه سال تحویل را از
خانه و خانواده خیش گذشته اند

سربه آسمان میبرد و بغض الود مینالد: (نوکرتم غلامتم بهم برش گردون دلت واسه من نمیسوزه واس دل پاک
اون طفل معصوم بسوزه اون اردین بیچاره چه گناهی کرده تاوان اشتباهات منو پس میده)

سکوت بود که پاسخ تمام بغض هایش میشد تقه ای به در میخورد نگاهش میچرخد در باز میشد وقامت
ظریف دخترک در چهار چوب در نمایان میشود یک دستش را شمع پر کرده و دست دیگرش....

سر بلند میکند و نگاه متعجبش در ابی چشمی که حال به سرخی میزد گم میشود درباورش نمیگنجد بعد سه ماه او را سرپا میبیند به سمتش پرواز میکند و به اغوشش میکشد:(خواب میبینم یا اردین کوچولو بلاخره از تختش دل کند)

خود را میان بازوهای دانیال پنهان میکند:(منتظر بودم مثل همیشه ماه بلندم کنه)

سرش را نوازش میکند

حال پریشان کودکی که دیگر گرد کودکی نه در صورتش ونه در کلامش دیده میشد گویی انگار چند سال بزرگتر شده*" یقین دارد این فرشته را مهسا برایش فرستاده لبخند تلخی بر لب مینشانند:(تو فرشته ای مرسی که از تخت بلندش کردی اسمت چیه فرشته خانم)

لبخند دل نشینی میزند حتی ان کله کچلش هم نمیتواند از زیباییش زره ای کم کند:(اسمم پارمیداست

عمو من فرشته نیستم فقط دوست ندارم شمارو ناراحت ببینم چون خیلی خوبید اردین جون به من قول داد دیگه تنهاتون نذاره من دیدم شما چقدر بهش گفتید بلند شه)

زانوهایش برزمین می افتد دستان کوچک دخترک را گرفت:(تواز کجا میدونی من خوبم فرشته خانم)

دستان دخترک روی گونه خیسش کشیده میشود:(اگه بد بودین این چشمای اینقدر سرخ نبود)

سرش را پایین انداخته بابغض میگوید:(اردینو بلند کردی اونم بلند کن نفسم به نفسش بنده ولی بهم گوش نمیدع شاید تو بتونی بیدارش کنی!)

:(عمو قوی باش بریم همه منتظرنا ما براش دعا میکنیم)

می ایستد و اتاق را ترک میکند.

{ماهان}

به سقف اتاق خیرع بودم که دستش لای موهام فرو رفت:(نریز این اشکارو لعنتی)

طوطی وار برای هزارمین بار تکرار کردم:(ابجیمو میخوام)

این بار کم آوردو هق هقش اوج گرفت:(خوب میشع بیدار میشه ولی با نابود کردن خودت نمیتونی برش گردونی مهسا خو)....

خوب میشه خوب میشه خوب میشه همیشه همیشه همیشه داد زد: (بسببهمهمهمهمهه لعنتیا همش میگید خوب میشه همش میگید بیدار میشه مگه من بچم گولم میزنی دنیا چندماهه میگي خوب میشه پس چرا خوب نمیشه چرا بلند نمیشه جواب بده دنیا جواب بده چرا مهسام بلند نمیشههمهمهمهمهه من میمیرم من بدون ابجیم میمیرم من ابجیمو میخوام من مهسارو میخوام من ابجیمو میخوام مهسا مهسااااااااااااااااااااا))
 به خودم که اومدم توي اغوش اراد بودمو اتاق با شیشه خورده يکي بود با حق هق رو زمين نشستم: (مهسام کو اراد ابجیم چرا بیدار نمیشه چرا)

سکوت و شونه هايي که میلزید دیگه نمیخواست اروم کنن چون مهسام بیدارنمیشع
 با این فکربه جنون کشیده میشدم: (ابجیم)

دستش پدرا نه روسرم کشیده شد: (هیشششششسه سه سه پاشو بریم بیمارستان پاشو توکل کن به خدا)
 جمعیت عظیمي نمیذاشت رد شیم دنیا یه دستمو گرفته بود سام اون یکی انگار بچه خردسالم
 (پس داني کو الان باید شروع میکرد)

به سام نگاه کردم که این حرفو زده بود اره خیلی گذشته تقریبا نیم ساعت به سال تحویل مونده چشم
 چرخوندم گروه موسیقي حاضر بود نگاهم به پرستاراي بیمارستان افتاد که هرکدوم بسته شمعي رو پخش
 میکردن

باصدای اشنایي توي میکروفن حالم دگرگون شد: (سلام خوش اومدید ممنون که بهترین لحظتونو کنار ما یید
 برنامه امشبو تقدیم میکنیم به ماه عزیزم که چند ماه روی تخت بیمارستانه امید وارم با دعاهای شما خدااااااااا
 روبهمون ببخشه ممنون که تشیف اوردین)

از هیرت بدنم خشک شدع بودو اشکام سرازیر میشد این همون اردین کوچولو و شیطون بود که حتی تلفظ
 کلماتم براش سخت بود اونقدر تواین چندماه بزرگ شده که با اون جسسه کوچیکش کردم به حیرت انداخته
 میخ شده بودم روش

از صدای جیخ ودست مردم نگاهمو به در ورودي بیمارستان دوختم بین جمعیت عظیمه بچه های سرطانی که
 با شمع های روشن تودستشون دورشو احاطه کرده بودن گم میشد شونه های خم شدش ادمو دیوونع میکرد
 توي جایگا ایستاد بچه ها دورشون گرد نشستن نگاهم به مردم افتاد که یکی یکی شمع روشن میکردن
 نورشمع فضاي شب رو روشن میکرد صدای خستش تومیکروفن پیچید و مردم به هیاهو انداخت خسته تراز
 قبل رو زمين نشستمو التماس کردم از خدا

(بیچاره اعصابم بدجوری داغونه

بیچاره تر چشمم که خیس بارونه

امشب یکی باید بهم بگه

آروم بس کن دیگه آدم دیوونه

هیچی نمیتونه آرامشم باشه

از بس که احوالم پریشونه)

دستی زیر بغلموگرفتو بلندم کرد نگاهم به چشمای خیس سام افتاد باصدایی خش دار گفت:(میرم پیش
مهسا توهم خودتو جموجور کن)

فقط تونستم سر تکون بدم و خیره دانیال شم چشمه اشکش یه لحظه خشک نمیشد:(امشب الهی که
بمیرم واسه ی حالم

بدجور دلم میسوزه واسه حالی که دارم

نیستی ببینی گم شدم تو دود سیگارم

من گریه پشت گریه ی دائم رو تکرارم

امشب الهی که بمیرم واسه ی حالم

بدجور دلم میسوزه واسه حالی که دارم

نیستی ببینی گم شدم تو دود سیگارم

من گریه پشت گریه ی دائم رو تکرارم)

میتونستم ببینم نفسش بالا نمیداد گریش همه رو به گریه انداخته بود:(یه سر سوزن هم یادم کنی خوبه

بی معرفت قلبم هر لحظه آشوبه

حالا که آوارم دستاتو کم دارم

سر روی دوش گریه میدارم

فقط امیدوارم برای یک بارم

ببینمت بگم دوست دارم)

یهو جمعیت باهش هم صداشد:(امشب الهی که بمیرم واسه ی حالم

بدجور دلم میسوزه واسه حالی که دارم)

(:نیستی ببینی گم شدم تو دود سیگارم

من گریه پشت گریه ی دائم رو تکرارم

ام).....

سامیار بود که بهش به چیز گفتو گیتار از دستش به شدت افتاد وحشت زده یورش برد سمت بیمارستان ترسیده نگاهی به دنیا انداختمو دستشو پشت سرم کشیدم ورودم به بیمارستان همانا پیچیدن صدای جیغو گریه عمه و مامانم تو گوشم زانو هام سست شدو نالیدم:(مهسا)

دنیا دستمو فشردو کشید سمت اسانسور فریاد دانیال همه جا رو برداشته بود خودمو به سالن رسوندم اردین وسط راه رو افتاده بود دنیا سمتش رفتو بغلش کرد به سختی پاهامو تا کنار اتاق رسوندم که ای کاش وسط راه نفسم قطع میشد روی زمین فرود اومدم چیزی وسط سینم میسوخت با درد دستمو روی قلبم کوبیدم بابا بغلم کرد:(بابا ابجیم)

هق هق مردونش بلندشد:(تموم کرد)

حرفش مثل زنگ تو گوشم پیچید تموم کرد ابجیم مهسام کسی که تموم زندگی بود تموم تموم کرد تموم تموم (حرفش قطع شد ضریان قلبم رفت سرم به دوران افتاد هق هق فریادای دانیال مثل ناقوس تومخزم پیچید تموم شد تموم کرد گذاشت رفت تنهام گذاشت تموم کرد گذاشت رفت تموم مهسا مهسا!!!!

چشمام سیاه میدید دانیالو که لب پنجره ایستاده بودو داشت میوفتاد تار میدیدم همه چیز تار بود بوق دستگاه تو سرم نامفهوم بود تار بود دنیا تیره بود زندگی همینجا تموم بود!!!!!!!

{دانیال}

پامو پایین گذاشتمو چشمامو بستم این دنیا بدون مهسا از جهنم بدتره پس میخرم جهنمو

دستم داشت رها میشد که صدای جیغ اشنایی بین صدای منفجرشدن ونورانی شدن اسمون گم شد هق زد لعنتی این دم اخری توهمش ول کن نیست خودمو رها کردم که فریاد بابا بلندشد لبخندی زدمو چشم بستم روی همه چیز که.....

دستای مامانو عمه با گریه روصورتتم کشیده میشد با ته مونده انرژیم نالیدم:(دنی اگه بری منم برمیدگرم همونجایی که بودم)

اتاقو سکوت پر کرده بود بدنم کرخت بودو حالم داغون سرمو به بازوی ماهان چسبوندم صدای خش دارش بلندشد:(خیالاتی شدم رویاس توهمه)

بابا فریاد کشید:(دانیال دستتو به میله بگیر بکشیمت بالا مهسا بلندشده روانیییییی)

نمیدونستم از عربدش وحشت کنم یااز لحنش بخندم دیگه نمیتونستم چشمامو باز نگه دارم چشم روهم بستم و به صداشون گوش دادم که وحشیانه از دستای ماهان بیرون کشیده شدمو تو اغوش کسی فرو رفتم صدای هق هق گریش حالمو دگرگون میکرد نمیدونستم چه خبره فقط میدونستم تشنه اغوششم زیر گوشم نجواکرد:(برگشتی برگشتی خدا صدامو شنید برگشتی تورو بهم بخشید برگشتی)

اشکام روگونه هام چکید عطرتنشو به ریه هام کشیدم که صدایی ازهم جدامون کرد:(اقا دانیال مریض از مرگ برگشتن بعدم اونطوری دستگاها رو جدا کردند لطفا به تختشون برش گردونین)

رو تخت گذاشته شدم *حیف که نمیتونستم صورتشو بینم حیف

《 دانیال 》

توی چهارچوب درایستادم تا عیادتاشون تموم شه نگاهم عصبی روی عرشیا بود باشنیدن حرفایی که به مهسا زد مرز جنونو رفتم فقط کافیه تنها بگیرمش که اگه اون روانی با اون زنیکه هرجایی مهسارو باچرتوپرت پر نمیکردن الان عشق من روتخت بیمارستان نبود

اردینو پارمیدا کل روز دور تخت مهسا رو ول نمیکنن حالام که از فامیل بگیر تا دانشجوها اومدن عیادتش نمیزارن دوديقه با زندگيم تنها باشم

با سنگینی نگاهی چشم از عرشیا برداشته به نگاه سوالیش دوختم لبخند عمیقی زدم*" لب زدم:(فدات شم) اخمی کردو سوالی نگام کرد که چیزی محکم به کمرم خورد اخم دراومدو عصبی به سام نگا کردم:(مرگ داری میزنی)

باخنده گفت:(خوردی برادر زادمو)

:(زن خودمه)

با دهن باز نگام کرد:(خیلی پررویی به قران)

نیش خندی زدم:(اینارو جمع کن ببر وگرنه دهن مهن عرشیا با بتادینو الکل یکی میشه)

(:وحشی نشو باشه)

سرتکون دادم رفت تواتاق:(خوب خوب دکتر این وروجک گفته وقت ملاقات تموم شده بهتره بریم دیگه داداش شمام زنداداشو ابجیو ببر ماهانو دنیا الاف شمان)

صدای اعتراضشون بلندشدو کم کم اتاق خالی شد خالی که چه عرض کنم اون دوتا وروجک ول کن نبودن رفتم تواتاق:(اردین خان نمیخوای بری خونه استراحت کنی)

(:نج با مهسا میرم)

هوووو ف ای خدا:(پارمیدا جون وقت داروهات نشده)

نیشش کش اومدو دست اردینو گرفت:(بیا بریم آری میخوان)*"

دهنم باز موند اینا بچه نیستن جونورن

به سمتشون هجوم بردم که باخنده پابه فرارگذاشتن خنده ای کردم و کنارتختش نشستم خیره شدم توچشمای جادویشو دستشوقفل دستم کردم

وچشمانی که جادویش دیوانه ات میکند نگاهی که چنان مستت میکند کر میشوی و لال مسخ میشوی در چشمان خارقلاده اش همچو هیپنوتیزم گری ماحر

《 مهسا 》

میگن ادما به وسعت درداشون بزرگ میشن با این حساب من خیلی وقته پیرشدم میگن بزرگ شدن به سن نیست به تعداد بغضایی که عمیق خفت میکنه پس من الان یه پیرزنه هزارساله

تو اوج بچگیو شیطنت شکستم غرق درد شدمو به لجن کشیده شدم به خودم که اومدم زندگیم زیر خوارها خاک دفن بود دم نزدم بزرگ شدم وقتی خوش بختی کنارم بود ازعزیز ترین فرد زندگیم زخم خوردم توی اوج بی خیالی به عقد کسی دراومدم که ازش بیزار بودم دقیقا همون لحظه که با نابودی فاصله ای نداشتم نجات پیدا کردم داشتم طعم خوش بختیو میچشیدم عشقمو پیش چشمام یه کثیف جلوه دادن باختمو توخودم شکستم تا جهنم رفتمو برگشتم برگشتم که زندگی کنم برگشتم روی زندگی رو کم کنم اره من برگشتم تا تلافی یه عمراشکو بغضو تیغو دربیارم من برگشتم

شیش روزه مرخص شدم ولی هنوز شبا بی خوابم امشبم مثل تموم این شیش روز گذشته رو دوره میکنم
دردایی که کل عمرمو با بغض یکی کرد

کلافه بلندشدمو چندبار گوشیه بازو بسته کردم خل شدم اصلا زنگ بزنم تو خواب بیدارش کنم چی بگم بگم
من خوابم نمیاد احمقانه نیست

ساعت سه صبح رو نشون میداد خم شدم کشوی کمدو باز کردم پاکت سیگار بهم چشمک میزد حرفاش تو
مغزم اکو شد:(مرگ من دیگه لب به این زهرماری نزن)

مرگ من مرگ من

هوففف لعنتی

عصبی کشو رو بستمو روتخت دراز کشیدم که گوشیم ویریه رفت چندبار پلک زدم تا مطمئن شم پیغام از
خودشه:(چرا آنلاینی نباید خواب باشی)

لبخند صورتمو پوشوند دستم سمت کیبورد رفت تایپ میکردم ولی بعد پاک میکردم مثل دختر بچه ای ذوق
زده میشدم اونقدر تکرار شد که گوشه شروع به زنگ خوردن کرد عصبی از رفتار بچگونم مشتمو تو بالشت
کوبیدم هوففف دارم عقلمو ازدست میدم

نفس عمیقی کشیدمو تماسو وصل کردم صداس تو گوشم پیچید:(چرا بیداری)

سکوت نفسای نامنظم و زبونی که بی جواب قفل بود:(نمیخوای جوابمو بدی چیشده خانمی)

غلطی زدمو کلافه گفتم:(خودت چرا بیداری)

:(چون به اغوش یه فرشته عادت کردم)

حال من وصف شدنی نبود سکوت کردم به صدای نفساش گوش دادم:(عشقم)

:(هوم)

:(ماجرای خاستگاریه دکترو بهت گفتن)

بازم با شنیدنش عصابم بهم ریخت عصبی غریدم:(الهی تو راه تصادف کنن سقط شن)

چیزی نگفت ولی صدای ریز خندشو میشنیدم جاش بود بزنم خفش کنم:(زهرمار خنده داره)

اینبار قهقهه زد هه نه بابا انگار ازاین ماجراخوش حاله

ناراحت گوشیهو خاموش کردم و خزیدم زیر پتو.

صدای فریاد مامان رو مخم سوهان میکشید: (دختر بیا بیرون الان میرسن ابرومون میره تویه چیزی بهش بگو
سام)

سام: (زنداداش داد نزن تو برو دم در من مهسا رو میارم)

نگاه دیگه ای به قیافم تو ایینه انداختمو نیش خندی زدم عارع همینه

صدای زنگ دربلند شد تقه ای به درخورد و صدای ماهان بلند شد: (ماه نمیخوای بیا بیرون اومدنا)

: (موقع چایی دادن میام)

دیگه صدایی نیومد یکم غلیظ ترش کردم که صدای ذوق زده اردین بلند شد: (ماه بیا چایی بیار)

هوففف خدا خودمو میکشم اینا چرا اینقدر شادن حسابشونو میروسم

نگاه دیگه ای به قیافم انداختم صورت کاملا سیاه چشمایی که دورش سرخ بود لبایی که رژ تا انتهای چونم
اومده بود مانتوی چپکی کهنه که واسه کارگر قبلی بود و شروار شیش جیب که از فرط کثیفی رنگش به صورتی
چرکو قهوه ای شباهت داشت

شالم که چپو چوله رو سرم انداختمو موهامو دورش پخش کردم

با نیش باز درو باز کردم یه راست سمت اشپزخونه رفتم سینی چایی رو پر کردم و سرمو انداختم پایین جوری که
فقط جلوی پام قابل دید بود یکم به کفشاشون نگاه کردم سامو ماهانو بابا که مشخص بود میمونه دوجفت
دیگه که یکیش اسپرته یکیش مردونه سکوت عمیقی حکم بود حتی صدای نفساشونم نمیومد فکر کنم شکه
شدن یه راست رفتم سمت اسپرته و سینی پر چایی رو، رو پاش خالی کردم با صدای عربدش و پپر پپر کردنش
با خنده پخش زمین شدم و تازه صورتشو و نگاه پراز حیرت عمه رو دیدم دانیا ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل ل

حالا وقت این بود من شکه شم و خیره شم به صورت سرخش یهو خونه رفت رو هوا و همه شروع کردن به قهقهه
زدن

به سمتم هجوم آورد و مچ دستمو محکم گرفت با حرص گفت: (مامیریم حرفامونو بزنییم)

و بدون اینکه منتظر جواب بمونه دستمو کشید سمت بالا یا قران خودت از دست این وحشی نجاتم بده

تقلا کردم دستمو بکشم بیرون که پرتم کرد تواتاقو اومد تو درو قفل کرد با ترس زل زدم بهش این چرا سرخه یا

قران اب دهنمو غورت دادمو وحشت زده گفتم: (گوع خوردم)

خیره خیره نگام کردو به دفعه زد زیر خنده خدایا امشب عقلشو از دست داده

باحرص رو تخت نشستمو دست سینه به تاجش تکیه داد از شدت عصبانیت لبمو به دندون گرفتم جیغ نزتم
اینا منو مسخره کردن

با بالا پایین شدن تخت نیم نگاهی به چهره غرق شیطنتش انداختم با خنده کنار گوشم گفت:(اومم خوردنی
شدین بانو گرمورتون کی بوده)

چپ چپ نگاش کردم که باز سک سکم دراومد امشب

همه چی دست به دست داده منو خل کنه فاصلش کمتر شد:(من میگم بهم الرژی داری نگو نه)

ناخاسته صدام بغض دارشد:(گمشو نبینمت مگه من مسخره شمام به بازی گرفتینم)

یهو تو بغلش فرو رفتم :(هی هی عشق من غلط کردم فقط یه شوخی بود توهم که با سوختنم تلافی کردی
نبینم عشقم بغض کنه)

(نکبت روانی حقتح گاو)

باخنده ازم جدا شد بلندشودو دستمو کشید سمت سرویس:(چیکار میکنی)

اب روشویی رو باز کرد دستشو خیس کردو اروم رو صورتش کشید:(باینکه عاشق گیریمت شدم ولی باید
بشوریش میترسم کار دستت بدم)

مشتی هوالش کردم:(گمشو)

قهقهه ای زدو صورتمو پاک کرد.

غوغای عروسی خونه رو بهم ریخته بود قرار بود عروسیمون باماهانو دنیا یه روز باشه از سرو صدای زیاد بی
خیال خواب شدمو با حرص رفتم پایین از بالای پله ها جیغ زدم:(اردین نکبت مبیندی یا اون روی جنیمو
نشونت بدم)

دست از دوییدن کشید متعجب نگام میکرد که یه دفعه دانیال از پشت بغلش کرد:(گرفتمتنتنتنتنتنت)

با حرص دندون قروچه ای دادم پس زیر سره این هرکوله عصبی پله هارو پایین اومدمو لگدی نثار زانوش
کردم:(خجالت نمیکشی اول صبحی عربده میکشی خرس گنده)

از درد اردینو زمین گذاشتو پاشو گرفت:(صبح توعم بحیر خانومم)

یعنی من اینو خفه میکنم با خنده دور کمرمو گرفتم و کشوندم بالا رفت سمت اتاق ماهان:(اروم عشقم هیش نفس عمیق بیا ببین عکسات رسید)

نگاهی به مبل انداختم که کلی عکس روش پخش بود نشوندم رو مبلو خودشم نشست با هیجان مشغول تماشا شون شدم اخ جوننننننن چه باحال شدن

از سنگینی نگاهش سربلند کردم زوم صورتم بود بدون پلک زدن چندبار صداش کردم ولی جوابی نداد عجیب بود

از جا بلندشدم که یهو دستمو کشید سمت خودش فرو رفتم تو اغوش مردونش..*

♡پایان♡

فروشگاه یک رمان

رمان کلاف

رمان لالایی برکه

رمان چاوان

یک رمان مرجع رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و می خواهید که رمان ها و شعر هایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند می توانید به وب سایت ما مراجعه کرده و با ما تماس بگیرید.

پیشنهاد می شود

رمان آیین آفرودیت | غزل نارویی برترین تخیلی نویسنده انجمن یک رمان

رمان کاش نبودم | مهلا جعفری کاربر انجمن یک رمان

رمان انکار | افسانه نوری نویسنده افتخاری انجمن یک رمان